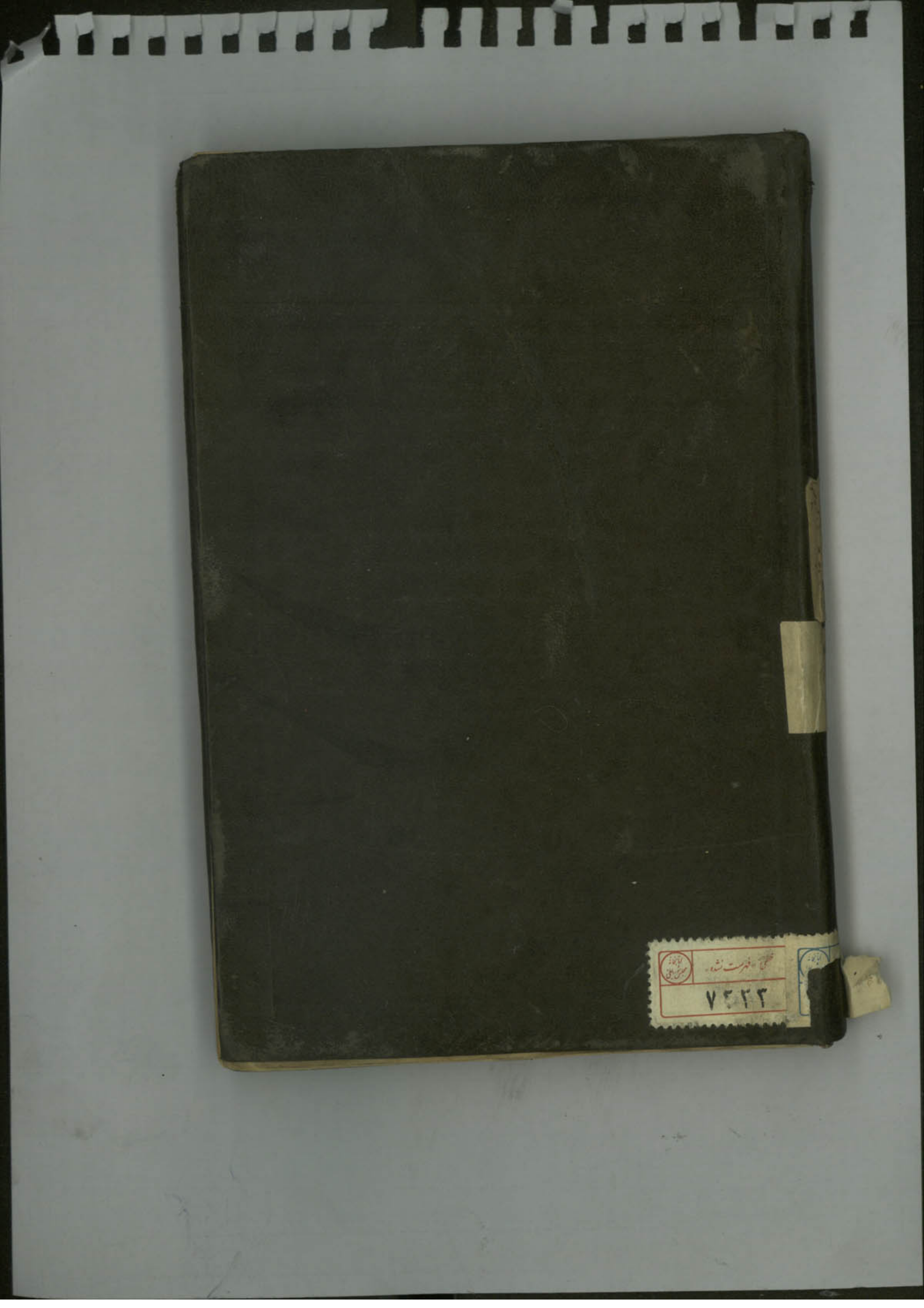

«فهرست نشده»
۷۴۲۳


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سراج الیقین
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۴۴۱۶
۵۷۴۱
۲۸۷۵
بازرسی شد
۲۷ - ۴۶
۲۸۷۵



هو الموفق

فهرست ما فی هذا الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله در بیان سه مطلب است مطلب اول
در بیان فرق بین نبی و رسول و در این بیان اشاره
میشود باسراری چند اول در بیان سر عبودیت است دوم
در بیان سر حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة است
چهارم در بیان سر مقدم داشتن شهادت عبودیت
در محمد مبعوث بر شهادت برسالت چنانکه گوئی
اشهد ان محمدا عبده و رسوله پنجم در بیان سر است

سیم در بیان سر ما عبدناک حق عبادتک

که از

که از چه در این نبی مبعوث گوئیم هو الاول والآخر والظاهر
والباطن چنانکه در خطب چند از حضرت ولی رسیده که
فرمود انا الاول والآخر والظاهر والباطن سادس در
بیان آنکه نبی باست بر رسول یا رسول در فضل و شرف
است بر نبی و در این مقام ذکر مینمائیم اقوال و خلاف
در بین و دلیل طرفین و راجح از قولین مطلب دوم در بیان
آنکه آیا ولایت مقدم باشد یا نبوت و در این بیان
ذکر میشود درجات نبوت و وجوه مراتب و صنوف
انبیا آنکه کدام درجه افضل باشد و کدام صنف را
شرف و مرتبت شان و در بیان هر درجه مینماید شرح
احوال زمرهٔ از انبیائی که از اهل آن درجه بودند
و در بیان درجهٔ دوم ذکر میشود از احوال سلیمان
و باین تقریب مینماید ذکری از کلیم و آنکه این رسول
آیا مبعوث بر جمله یا رسالت او مخصوص بگروهی بود

و بر مختار خود اقامه کنیم طرقی چند از دلیل و بیان
میکنم خلاف در این باب را و آنکه مخالف کیست
و ذکر میشود آنکه کدام از رسولان صاحب شریعت
عموم رسالت را و متفق علیه بین اسلام باشد و
کدام مورد خلاف آمده و ذکر میشود شمهٔ از احوال
یونس نبی که ذوالنون در کتاب خوانده شد و بیان
میشود سر در آمدن او در شکم ماهی و محاجه نمودن
عبدالله عمر در این باب با حضرت سجاد و نمودن
این پیشوا آن ماهی که یونس در جوف آن در آمد بر عبدالله
و سؤال نمودن امام عابد از ماهی از این سر و جواب دادن
ماهی مطابق آنچه امام زاهد بعبدالله فرموده و اشاره
کنیم بنکته و سری که منظور این امام زاهد بود از فرمایشی
که فرموده در سبب در آمدن یونس در شکم ماهی و ذکر
میشود در این مقام تقریبی که بر ناظر ظاهر خواهد
شد

شد طرقی از استدلال گروهی که نبی را افضل از رسول
دانند که در پیش آن طرف بنا نهاده بود و بعد جواب
دهیم از آن دلیل با استیفاء تمام و در تلو آن اشاره میشود
بانکه کمال در واجب یکی ذاتی باشد و این صنف از کمال
عین ذات واجب باشد نه مغایر و آنکه این کمال از مقام
الوهیت باشد که اسم و رسم او را نباشد و یکی کمال فعلی
و این صنف حادث باشد و از مقام خلق و عالم آفریدگار
باشد و از عالم ربوبیت باشد که از مقام فعل است و
از مراتب خلق و آفرینش است و باین تقریب اشاره کنیم بسر
آنچه مروی از صادق آل رسول صلعم آمده که فرموده لنا
مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن و نحن نحن
و هو هو و در بیان درجه سیم از درجات نبوت ذکر کنیم
سر اختصاص این درجه بمرتبت شرف نسبت بدرجه اولی
و ثانیه و آنکه صاحبان شریعت از آدم صفی تا نوبت

نبی امی ورسول مدنی شش تن بودند وانکه اول از
رسولان اولوا العزم نوح نبی بود واما ادم صفی رسول
صاحب شریعت بود واولوا العزم نبود ودر تلو این
بیان معلوم شود معنای اولوا العزم وسر انکه ارچه ادم
صفی از اولوا العزم نبود ودر خلال این بیان ذکر میشود
سر منهی امدن این صفی از نزدیکی نمودن بشجره وشرح
دهیم حقیقت این نهی را وبعد ذکر کنیم درجه چهارم
از درجات نبوت وانکه این درجه اخر مراتب عالم امکان
وغایت درجات نبوت باشد وانکه این درجه خاصه
نبی خاتم است وباین تقریب ذکر میشود نکته گفتن نبی
خاتم در این سید ولد ادم وبیان میشود انکه رسالت با این
درجه از نبوت بر عموم عالم ملک وملکوت امده از غیر
استثناء عالمی وبیرون بودن خلقی از هر مخلوقی که صاحب
روح امد با ذکر طرقی از دلیلان از طریق عقل ونص

شرع

شرع وبعد مبادی اشارات در بیان طرق وسبلی که از ان
سبل حکم کنیم بانکه همیشه باید رئیس وپیشوا از خدا در میان
خلق باشد ودر افرینش باید ابتدا بپیشوا شود وبیان کنیم
انکه این سبب امد که ابتدا در خلقت عالم باین نور پاک شد
جز این عالم عنصری چه این نور در عالم اجساد واجسام
در اخر امد وبیان کنیم سر این نکته وشرح دهیم این ایه
از کتاب که در این نبی با برکات امده دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی وذکر کنیم برهانی از طریق عقل قاطع بانکه
این نبی با برکات با خر رساند در مقام سیر صعود عالم را
آمد وبر طبق این دعوی حدیث نقل کنیم از طریق ابن ابی جمهور
لحسائی واز برای معلوم امدن مبعوث شدن این نبی رحمت
بر جمیع انبیا ورسولان وطاعت نمودن جمیع رسولان
این نبی را ذکر کنیم حدیث رحمت وچون این حدیث حدیثی
باشد جامع اشاره کنیم در خلال ترجمه فقرات ان باسرار دیگر

امکان را ومقامی را ازان ما فوق نمانده ذکر کنیم
انکه این نسبت انا مدینة العلم نبی خاتم
خراشد

از جمله اشاره بفرق بین احد و واحد بیان کنیم
انکه احد اشاره بتوحید ذات باشد و واحد اشاره بتوحید
وجود آید و از جمله اشاره شود بعالم مثال و نقل کنیم خلافی
که از حکما معروف امده در انکه ایا مراد بعالم مثال که بعالم
اظله و اشباه خوانده شود صور خیالیهٔ منقشه در لوح
خیال باشد یا انکه از برای ان وجودی در خارج باشد
و در خلال این بحث بیان شود انکه ایا عوالم مثالیه اصل
باشد و موجودات این عالم مُنتزع از ان عالم اید یا امر عکس
این باشد و ترجیح دهیم قول بانکه انها صور خارجیه باشد
که قبل از بناء این عالم خاکی آفریده آمد و ذکر کنیم انکه از چه
قبل از آفرینش این بنا خلق ان عالم امده و بیان کنیم
در خلال این بحث سر فقرهٔ ماثوره از زیارت جامعه
کبیره که ماثور است و علی ارواحهم و علی اجسادهم و علی
اجسامهم بحرف عطف که دلالت کند بمغایر بودن عالم اجساد

در این پیشوایان با عالم اجسام این برگزیدگان و ذکر
شود شمه از احوال رجعت و کیفیت ان و بعد ذکر کنیم
انکه این نبی خاتم مخصوص باشد بولایتی که در غیر او نباشد
و باین تقریب ذکر شود ولایت گذشتگان از هر رسولی که
او را شریعتی آمده و ذکر میکنیم سر مسئلت نمودن کلیم از خدا
انکه او را از امت خاتم انبیا قرار دهد و بنماید انکه این
رسول مبعوث را ولایت بر جانوران و غیر جانوران باشد
چون قلم سیاست ملکی از هیچ ذی روح محو نیامده و انذار
از جبار ارض و سما بر جمله آمده و جمله را این نبی مبعوث نذیر
و مبلغ امد و اشاره شود بانکه چون قلم سیاست ملکی محو
نیامد از هیچ ذی روح جانوران و وحشیان در روز موعود
محشور شوند و بیان کنیم انکه چون این رسول را ولایت بر
جمله وحوش و طیور بود و عالمی از عوالم خلق نبود الا انکه
این نبی را ولایت بر کل امد علم بجملهٔ السن از خدا یا بن

نبی بحث آمد و ذکر شود سر و نکته در این باب و بیان
کنیم روایتی از طریق کلینی که صریح باشد در آنکه باین
سادات امت زبان هر صاحب روح را خدا داد و چون
مشتمل باشد آن حدیث بر علامات چند از علامات امامت
که از طریق شیعه مجمع علیه است نقل آن حدیث و شرح
فقرات آن دهیم و بیان کنیم طریقهٔ زیدیه و عامه را در امر
امامت و بغویی که ظاهر بر ناظر خواهد آمد بیان کنیم سر
معنی خَلَقْتُ الخلقَ لِاجلِكَ وخَلَقْتُكَ لِاجلی و چون این بیان
اخر بیانی باشد که در بحث از نبوت ذکر کنیم پس از آن قلم
جاری دهیم در ذکر معنای ولایت و بیان کنیم انکه ولایت را
چند معنا باشد و انکه کدام جز از موهبت نیاید و کدام از
از ریاضت میسر آید و بیان کنیم که نبوت و رسالت و امامت
از ریاضت ممکن نباشد و همانا این یک فرق باشد بین
ولایت و امامت و نقل کنیم از بعضی از مشایخ اهل سلوک

انکه گوینه

انکه گویند که نبوت از ریاضت میسر شود و بیان کنیم دلیل
این گروه را و جواب دهیم از آن از طریق عقل و شرع و رد زلو
بحث از معنای ولایت بیان کنیم سر معنی المؤمن اخ المؤمن
و نکته حدیث نبوی که فرمود انا و علی ابوا هذه الامة
و رد نلو جواب از قول مردمی که گویند که نبوت بریاضت
میسر آید ذکر کنیم انکه شیطان را عرشی در بین هوا باشد
و از اولیای خود را بان عرش برد سخن با ان اولیا گوید و
باسم رسول هر یکی را خواند و بیان کنیم انکه بسیاری از مردمی که
دعوی سلوک کنند بر طریقه و شان خود عمل نکنند
و گرنه ذبان در دنم این قوم ممنکشود بیم و اگر عمل کنند فهو آخر
اخوانا و بیان کنیم انچه شان و وظیفه اصحاب سیر باشد و بعض
جوابی که ذکر کنیم از مردمی که میسر دانند نبوت را بریاضت ذکر کنیم
حقیقت نفس را و شمه از کیفیت خلق آمدن شیطان و سر در آمدنش
در آسمان و بیان کنیم انکه شیطان مظهر جهل آمد و بیان شود

سبب آمدن این لعین مظهر جهل و ذکر کنیم آنکه انچه شیعیان را
علیینی خوانیم و دشمنان را سجینی نام بریم آیا این اختلاف
در خلقت آمد یا این اختلاف در این نشاه از خود آمد و بیان
کنیم معنی عصمت که در انبیا که در انبیا شرط دانیم و ذکر شود
سر معنی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و معنی آنکه حضرت
مسیح فرمود انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی
مبارکا و بیان کنیم آنکه آیا تصرفی که از اولیا و انبیا ظاهر آید در
ملک و ملکوت از خوارق عادات و معجزات آیا بفعل این بزرگواران
باشد و بمباشرت و ارادهٔ این بزرگواران بهم رسد و ترخیصی که از
خدا باین سادات رسد یا از خداست که در دید این اولیا ظاهر
آرد فعل از او است و فاعل حضرت او است و اگر باول گوییم آیا
این قول همانا قول تفویض باشد که منع آن در شریعت مطهره رسیده
یا این غیر قول تفویض باشد و در تلو بیان آنکه ولایت از طریق ریاضت
و مجاهدات میسر آید ذکر شود قصهٔ خضر و کلیم و آنکه منظور

از آنچه

از آنچه از خضر بروز آمد چه بود و سوراخ نمودن کشتی
و کشتن صبی و محکم نمودن دیوار بچه اشاره بود و در این
اشاره ذکر کنیم آنکه مراتب سیر سه مرتبه است و آنچه از
خضر آمد همانا مراتب سیر بود و بعد ذکر کنیم آنکه آیا ولایت
افضل باشد یا نبوت و اشاره کنیم بدرجات و مراتبی چند
از برای ولایت چنانکه از برای نبوت بمراتبی قائل آمدیم
و بعد معلوم کردن معانی و مراتبی از برای ولایت ذکر
کنیم نسبت بین نبی و ولی و نقل کنیم قول مردمی که بر غیر مختار
فرقهٔ ناجیه گویند و ذکر کنیم وجوهی چند از اعتراض و جواب
از قول آن گروه و شرح دهیم آنچه مختار و طریقهٔ حقه است
در این سؤال و بعد اشاره شود ببعضی از اختلافی که در
این امت آمد و ببعضی از شئون جهل که ظاهر در بین مردم
گردید مطلب سیم در بیان آن است که آیا از چه اوصیای امم
گذشته را انبیا خوانیم و اوصیای این امت را انبیا نخوانیم

با انکه ان اوصیا آرا شریعتی نیامد چه حکم هر امت
از خدا و رسول صاحبان شریعت آمد چون این نبی با
برکات و اوصیا او وورد این بیان باشارات و اسراری
چند خواهیم اشاره نمود از جمله بیان خواهیم کرد آنکه علم
حادث باین امامان از خدا میرسید و ذکر خواهیم نمود
انکه علوم که از خدا باین سادات در نوبت هر یک می رسید
چه علم بود و باین ترتیب ذکر خواهیم کرد امدن جبرئیل خدمت
نبی رحمت و آوردن دوازده صحیفه که ثبت بود در
هر یکی از وظایف عمل هر یکی از امامان در نوبت او وورد
اخر رساله نقل خواهیم کرد حدیثی از طریق علی ابن سوید
که از امام زاهد عالم موسی ابن جعفر الکاظم علیهما السلام
روایت نموده در بیان مسائلی چند هنگامی که سوال کرده بود
وان بیان از ان سید و پیشوا در جواب این مسائل صادر
امده بود و ان حدیث را خاتمه کتاب قرار دادیم

هذه تمام ما آردنا ان نورده
فی هذا الکتاب
وهو المأمول
الصواب

اسرار الیقین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی النعمة ۞ والصلوة علی نبی الرحمة ۞ وعلی عترته هداة
الامة وشفعاء یوم الغمة وبعد چنین گوید تراب اقدام مؤمنین
محمد حسین بروجردی حشره الله مع موالیه المعصومین ۞ که چون
بعضی از خلص مؤمنین سؤال نمودند از معنای نبی وفرق آن
با رسول واز نسبت نبی با ولی که آیا فضل نبوت راست بر ولایت
پس نبی افضل از ولی باشد یا فضل ولایت راست بر نبوت پس
ولی را فضل بر نبی آید ودیگر از سبب آنکه اوصیاء این امت با آنکه
در نسبت با این رسول نباشند الا چون اوصیاء انام نسبت با آن
رسولان چون نوح وخلیل وکلیم ومسیح با این زجر آن اوصیاء

سبب تألیف کتاب

با انبیاء

با انبیا خوانده آیند ۞ واین اوصیا با این اسم خوانده نیایند آیا فرق
در اسم است واختلاف محض تسمیه است یا در معنا فرقی باشد
وهر یکی از آنچه مورد سؤال آمده بود از مسائلی بود مهمه ۞
واز مطالبی بود معظمه ۞ تحقیق هیچیک از غیر بسط ممکن نبود
وزمانه هم از نوشتن جواب چنانکه بایست مساعدت نمینمود
واین سبب آن آمد که از اوان سؤال الی تحریر این سطر با آنکه
زمان نسبت مدید از جواب متمکن نیامدم ۞ تا آنکه از غایت
اصرار سائل منفعل شدم ۞ واز تاکید وتکریری که میکرد
لاعلاج گردیدم ۞ پس عزم آن نمودم که بتحریر مختصری در آن
مصدع آیم ۞ وبنگارشی در این مطالب جسارت نمایم ۞
پس بر وجه تعجیل قلم در تحریر این سطور جاری آمد ۞ از ناظرین
ملتمسم که چنانچه هرگاه قصوری در بعض عبارات این مختصر
ببینند زبان بملامت این حقیر نگشایند ۞ واز اصلاح چند نکته
توانند مضایقه نفرمایند ۞ وما توفیقی الا بالله علیه توکلت

اشاره باسم کتاب

وهو حسبی ونعم الوکیل و این مختصر را باسرار الیقین نام نهادیم و تالیف
این رساله و دو رساله جداگانه که از این عدیم البضاعة تالیف و املا
در بناء اعتقادات میسر گردید در دولت سلطان سلاطین
وسرور خواقین ه سلطان دین پناه ه شاهنشاه باعزّ و
جاه ه شیرازهٔ اوراق ملت و دین ه بر پا دارندهٔ شریعت سیّد
المرسلین ه پادشاه جم خدم ه وخاقان فرشته حشم ه آنکه
حیاض ساحت درگاه خلایق پناهش از تقبیل سلاطین
زمان لبریز ه وخواقین دوران در صحن ممرد عزّ وجلالش
ترزبان بندگی قد مسّنا الضرّ ایها العزیز ه دارا دربان
قیصر پاسبان ه السلطان العادل ه والخاقان الباذل
ملجأ الاکاسرة ه وملاذ القیاصرة ه محیی مراسم الشریعة
مشیّد قواعد الملة ه السلطان ابن السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ه سمیّ حبیب الله المؤیّد
من عند الله ه السلطان الغازی محمد شاه خلّد الله

ملکه

ملکه وشیّد سلطانه وکان من مقصودی ان اعرضه علی
الفاضل الکامل العالم العامل کعبة الکرم وحرم الشیم خلیف العادة
جلیل الافادة ارباب بینش را پیشوا واصحاب دانش را راه نما
مجدد القواعد والقوانین مشیّد مراسم الملة والدین کاشف
کل سر ظهیر کل تقی و بر غوث المسلمین ملاذ المؤمنین
عز الدنیا وشرف الدین زیب الملک والیقین حکم روا بر اهل
صورت و معنا فرمان فرما بر ملک دین و دنیا النجم الظاهر
والکوکب الباهر العضد الیمنی للسلطنتین والرکن الاقوی
للدولتین شریف الشرفین جامع المنقبتین سالک مسالک
یقین زیب لک دین لا زال موفقا بعنایات الله
القاهرة ومؤیدا بتاییدات الله الظاهرة اگر چه این مختصر لایق
وقابل آنکه بنظر این صدارت ماب رسد نباشد چه این
فلک پایه نسبت بدانایان زمان چون بحری است مواج و
جملهٔ این دانایان در جنب پایهٔ دانائیش چون قطره و قطره را

نسبت بهر چه نمود لیک چون از مسائل علمیه هر ابجه در
رشته تحریر در آید در روزگار باقی ماند و در هر
عصر بدست دانایان اهل العصر رسد اندیشه آن
نمودم که غلط و ناصوابی که در حین تحریر در جمله کلمات
نوشته شده باشد یا بمقتضای السهو والنسیان کالطبیعة
الثانیة للانسان خطا و قول ناسدادی در تلویحات
واقع آمده باشد و همانا این خلط واشتباه باعث تغییر
و توبیخ نکته گیران زمان باین ذره بیمقدار شود و زبان
طعن بر وی بم کشایند و حکم خطا در صفحه کتاب ثبت نمایند
صواب دان دیدم که بنظر این فلک منزلت رسانم
تا آنکه اگر خطا و قول ناصوابی در این جاری آمده باشد
بقلم عطوفت که بر صفحه هر دل از این جناب کشیده آمده
اصلاح فرماید و بدید عنایت که هر قلب مرده را آب حیوات
و زندگی بخشد این صفحه سواد را از خزاین غلط بعبارت صحیح تغییر

نماید

نماید ادام الله ان یطیل عمره و یدیم دولته و یشید
بنیانه و ینفعنا به فی دیننا و دنیانا و رحم الله من یقول امین و ها
انا اخذ فی المرام بعون الملک العلام بدانکه نبی از نبا است
و معنی نبا خبر است نبی بوضع لغت کسی را گویند که خبری براو
آید چه نبی بر زنه فعیل باشد و این زنه غالبا بمعنای مفعول آید
و چون در نبا که مدلول نبی است تقییدی نیست بانکه خبری
که براو آید چه خبر باشد فرق نکند انکه خبر سماوی باشد یا غیر
آن و انکه خبر از خدا باشد یا غیر و هر گاه خبر از خدا آید در احکام
و عمل باشد یا از اسرار غیبی غیر عمل چون حوادث زمان و امثال
در اصطلاح که نبی گوئیم کسی را خواهیم که در مسائل حلال
و حرام و احکام عملی و آداب شرعیه براو از طریق وحی خبری رسد
یا از الهام حکمی از احکام براو منکشف شود اگر این رتبه و مقام
یکی را میسر آمد نبی او را گوئیم در این وقت خالی از آن نیست
که این کس یا بسوی قومی از خدا برسالت مامور شود و بجانب

بیان معنی نبی لغة

بیان معنی نبی در اصطلاح و تفاوت

بیان فرق رسول با نبی و تفاوت درجه بین ایشان

گروهی از حضرت او پیامی برد هرگاه برسالت بسوی قومی مأمور
آمد رسول خوانده شود نبی گوئیم او را و هم رسول و اگر بسوی
گروهی مأمور نیامد نبی گوئیم او را نه رسول پس نبوت اول
درجه باشد و رسالت ثانی درجه اول نبوت است بعد رسالت
بی نبوت رسالت نشاید و بی رسالت نبوت شاید نبوت جهتی
است عام و رسالت جهتی است خاص آن اعم است و این
اخص و هر اخص مخصوص بمزیتی باشد اگر این بیان تو را
کفایت نباید بیان دیگر کنیم گوئیم رسول را عالم جمع است
و نبی را عالم فرد رسول دارای علم و سلوک است و نبی دارای
علم از رسول مطلق جمع با خلق است و دعوت بسوی حق در رسول
حکمت علم و عمل هر دو باید در نبی حوصله حمل علم و دیعه
این سر کفایت آید هر رسول از تحمل شداید و محن ناچار و نبی را
راحت این فراغت باره و باین نکته اشاره آمد از کتاب کریم الله
اعلم حیث یجعل رسالته بلی هر که را تاب تحمل رسالت نباشد

حدیثی از طرق کلینی در تفاوت درجات

وهر که را حوصله رسانیدن پیام نی مصرع آسمان بار امانت
نتوانست کشید نبوت با عزلت جمع آید بار رسالت این فراغت
نشاید علاوه آنکه گوئیم اخبار و روایات از طریق عترت طاهره
بر تقدیم رسول بر نبی متظافر است از جمله حدیثی است که نقل
نموده مؤلف اصول کافی محمد ابن یعقوب کلینی از صادق آل رسول
نبیره حضرت بتول خلف حیدر کرار وصی رسول مختار
علیهم افضل التحیات در این مقام اقتصار میشود بنقل این حدیث
قال ان الله اتخذ ابراهیم عبدا من قبل ان یتخذه نبیا و اتخذه
نبیا من قبل ان یتخذه رسولا و اتخذه رسولا من قبل ان یتخذه
خلیلا ولما جمع له هذه الخصال قال یا ابراهیم انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
حاصل ترجمه اینست میفرماید این دانای هر سر و حلال هر
مشکل خداوند چون ابراهیم را یافت کامل عیار در بندگی
او را خلعت نبوت پوشانید این فقره از این سر و انجمن امامت

شرح حدیث العبودیة جوهرة

اشارت است بنکتهٔ العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ترجمهٔ خبر
اینست که عبودیت دفینه‌ایست که سر آن ربوبیت است و مکون
آن تربیت دادن مراد آنست که چون امری که از خدا ببنده کار
آمده و تکلیفی که از علیم لطیف بمکلفین راستی از برای تکمیل
بندگانست و عود نمودن فایده و منفعت بنامودن بندگان عاید
شدن کمال و فواید برب العالمین چه غنی بذاتست و دارای
جملهٔ کمالات در او حاجتی نشاید و عدم از جهتی در حضرتش
راه نیابد تا توان گفت بفقد صفتی یا مقامی در او نیز طلب
کمالی کند و وسایل خیر و نفعی طلبد و از بندگان خواهد
که آن وسایل بعمل آرند و آن اسبابی که آن آثار دهند موجود نمایند
باین سبب سفرایی ارسال دارد و رسولانی مبعوث
نماید تا آن وسایل بخلق خوانند و آن اسباب برای بعباد رسانند
بل معاملات خدا با خلق در هر فرمان که از او بخلق آید
چون معاملات طبیب نسبت بمریض باشد که تا ملاحظه

دهد

مریض نماید دستور العمل بآن بخواند هر داء که در وجود مریض
بیند در معالجهٔ او بآنچه که دواء اوست اشارت دهد
چون طبیب واقعی در این خلق مرضها دید و دردها
در این عالم عنصری از حضرتش ملحوظ آمد قلم معالجه در
لوح دفاتر بامر و نهی از او جاری گردید از برای هر دائی
بدوائی و از برای هر مرض بعلاجی فرمان از حضرتش
رسید از این سبب گوئیم که هر آنچه که بصورت تکلیف
از حضرت او بخلق آمد ارشاد باشد که از این خلق نمود
و این مرضی را بآن معالجات فرموده از این سبب یکی از اسماء
صفاتش شافی آمد و اسم دیگر طبیب چنانکه وارد آمده
که یکی از بزرگان دین را مرضی دست داد چون ببالین
بیماری خوابید و خلق بعیادتش آمدند یکی باو گفت اگر
خواهی طبیب حاضر کنم آن بزرگ در جواب این گفت الطبیب
امرضنی یعنی طبیب مرا مریض کرد بلی اگر داء اینست و اگر دوا

از اوست ۀ گاه اگر یکی میل آن کند که باز از مردی اقبال آید ۀ راه
سطوت بران مردم نماید ۀ و شربت قهر و غلبه بران گروه
چشاند ۀ تا با بند خلق کیم اسیر او نشد راه فرار نکیرند ۀ و راه
گریز نپویند ۀ و گاه با آن مردم ملاطفت کند ۀ و با آن خلق را
لطف و مهربانی پوید ۀ چنانکه این معامله از ملوک زمان
با اهل مملکت همیشه باشد ۀ هرگاه جز این کنند امر مملکت
منتظم نباید ۀ و مملکت هیچ وقت نظم نیابد ۀ و این چنین
باشد عمل موالی نسبت بعبید چه اگر جز خشم و قهر نشود
وحشت و دهشت خلق را دست دهد ۀ و اگر جز ملاطفت
و مهربانی ظاهر نباید ۀ خوف و بیم یکبار زایل کرده از
این است که قهر و رحم هر دو در کار باشد ۀ با اسم رحیم
خود را نامید ۀ تا سبب میل و اقبال بندگان شود ۀ
و باسم قهار خود را خواند ۀ تا از حضرت او یکبار با اهل
ملک ایمنی نرسد ۀ با این جهة مظهر قهر و رحم همیشه آید

و بصفات

و بصفات قهار و رحیم هر دو خواند کرد چه قهر وصف
جلالست و رحم از صفت جمال و جمع جلال و جمال در یکی
از کمال باشد ۀ که [illegible] ذو الجلال و الاکرام و ذو الجبروت
و العظمة ۀ و ذو الاحسان و الکرم ۀ و ذو الجد و الرحیم
و گاه استحقاق هر بنده ببیند که ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر پس آثار سطوت
بوی نماید ۀ تا آنکه بان راه ادب پوید ۀ و جز خاکساری
و ذل بندگی که وظیفه مملوکست نجوید ۀ و گاه خیر عاجل
یا آجل در چیزی از برای بنده ببیند ۀ و چون لطف در آن هیچ
وقت [illegible] از لطف و مهربانی نکند از راه با و نماید ۀ و تا آن
راه دیرو گشا نند ۀ [illegible] چیزی از او مکروه داند ۀ و باین اشارت
آمد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و از آن خبر داد
جمله از اخبار چنانکه وارد آمده که یکی از اخیار در زمان کلیم
مصاحب آن رسول در راهی شد این دو براه میرفتند کلیم

خواست که کوشش کیرد تا با قاضی الحاجات مناجات کند بمصاحب
خود گفت در این موضع از زمین مکث فرما تا من بسوی
تو آیم پس خطی بدور کشید و او را ودیعه بخدا داد گفت
اللهم انی استودعک وانت خیر مستودع یعنی خدایا این
مصاحب خود را بتو ودیعه دادم و تویی بهتر کسیکه ودایع
بر او سپارند پس از برای مناجات از او دور گردید و زمانی
نگذشت که مراجعت فرمود مصاحب خود را دید که شکمش
پاره شده و در میان خط افتاده عرض کرد خدایا بتو مصاحب
خود را ودیعه داده بودم و تو گذاردی تا درنده گان
او را دریدند و بر او ظفر یافتند و شکم او را پاره کردند
خطاب از حضرت رب الارباب آمد که یا موسی ان له درجة
فی الجنة لا ینالها الا بذلک یعنی ای موسی درجه از برای این
بنده در بهشت مقرر فرموده ایم که بآن نمی رسید مگر باینکه
شکم او در دار دنیا دریده شود و این مکروه در این نشئه

و او

بر او رسد و اگر معلوم شد که آنچه از حضرت او بنده کانرا از
از امر و نهی رسد از وجه ارشاد باشد و از روی صلاح و سداد
پس اگر راه بنده گیر ابتدا پوید و جز عمل و فرمان برداری
حضرت وی راهی نجوید و تربیت از خود نموده و سر ربوبیت
که در کمون عبودیت است در خود پدید فرموده و با
مراد بخبر آنست که راه عبودیت پیمودن نتیجه آن جاری نمودن
مولی است در دست بنده آثار تدبیر و تصرف در املاک
و موکول نمودن آقاست باو نظر در صلاح ملک و فساد
بلی جز این نباشد چندانکه خلوص در بنده از مولی بیش
ظاهر آید عنان امر بدست او بیش سپارد و هرچند
صلاح ملک او بیش منظور آرد تدبیر و تصرف ملک
خویش باو بیش گذارد از مراسم خشوع و ذله
مسکنت هرچند که بنده در خود ظاهر سازد مراتب
و درجات کمال بیش در او پدید آید چه کمال بنده

انقیاد نمودنست و سرافرازی مملوک بتجاوز نمودن و هرچه
از مالک براو اشان آید تأمل روا ندارد و هرانچه که سبب
مسرت مولی گردد عین مسرت خود در هر حال داند غیر رضای
او رضائی نجوید و بجز راه او راهی نپوید هر کمال که در بنده
ظاهر اید از رعایت این وظیفه باشد چندانکه مملوک
در خدمت مالک کوشد قرب او را در خدمتش زیاده
حاصل شود و هر مقدار که جان نثاری از برای مالکش
کند تعلق خواطر از مالک باو بیش کرده بجائی رسد
که حجاب برخیزد هر راز براو بسپارد و هیچ ستر براو از
منع نفرماید و الیه اشار بقوله ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما
انتهی الیه بصره من عبده بلی اگر یکی بمقامی رسید که جمله
حجابات از پیش دیده او برخیزد آتش شوق حضرت
او چنان مشتعل شود که هرانچه غیر اوست سوزد و هر خیال که غیر

خیال او است یکبارگی از دل بیرون شود و بجز نیکو گو
از مظاهر عالم کون هیچ نشناسد و از رشحات
عالم رحمت هیچ نشناسد غیر حضرت او نطلبد
و جز رضای او نخواهد نه نار شناسد و نه جنتی
نه مثوبتی داند و نه عقوبتی غیر وصال او نخواهد
و جز رضای او نظر نیارد از این بود که امنای این بار
گاه و مقربان این درگاه چندانکه در حوصله
هر یک ممکن میبود از مقام بندگی بجای آوردند
و از مقام خاکساری و مراسم ذل و مسکنت هر آنچه
در طاقت داشتند دریغ نکردند با این نه جنتی
شناختند و نه ناری و نه رحمتی خواستند و نه
مثوبتی چنانکه این فقرات از آن بزرگواران بتواتر
رسیده که میگفتند ما عبدتک خوفا من نارک
ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا

لِلعِبادَةِ فَعَبَدتُكَ ه وچون راه بندگی را باین مثابه
شناختند ه وطریق خاکساری را باین پایه بجای آوردند
عنان ملک از آن مالک باین بزرگوار آن موکول
آمد ه هر انچه در خدمتش میطلبیدند دریغ نمیکرد ه
وهر چیز که از حضرتش میخواستند آن چنان میکرد
بلی هر که باین مثابه بندگی را بجای آرد ه عنان امور ملک
از این مالک باو یکباره مفوض آید ه وتدبیر مصالح ملک
بکند فعبر دست او بر وزبانا تا انکه ه ما صدق لی مع الله
حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن ونحن نحن وهو
هو در او ظاهر گردد ه وداخل خطاب اطعنی اجعلک
مثلی شود ه وباین خبر دهد حدیث مشهور من اخلص لله
عملا اربعین صباحا ظهر الله ینابیع الحکمة فی قلبه
یعنی هر کس در عملش تا چهل روز اخلاص ورزد
از برای خدا ه وجز حضرت مولی ورضای او منظور ندارد

اسرار

اسرار حکمت در قلب او ظاهر شود ه ودرهای علم بروی
او گشوده گردد ه حقایق ملکوت را ببیند ه واسرار
لاهوت را یابد ه بگوش معنی او آواز تسبیح ملاء اعلا
شنود ه وهر چیز از خدمتش جوید غیر آن نشود ه
هر بنده که مقام بندگی را باین مثابه شناخت ه وباین
وظیفه وشأن باین پایه پرداخت ه این مقام او را دست
دهد ه واین معنا که سر ربوبیت است در او ظاهر
آید ه بر این بیان عبودیت اصل جمله مقامات باشد
هر کمالی شاخی از شاخهای او آید ه وهر درجه ورتبت
فرعی از فروع آن ه هر که بمقامی رسید از رعایت
این شان بود ه وهر کس پا بخلوت خانه قرب گذارد
جز این راه نه پیموده ه چندانکه ذل بندگی در خود ظاهر
سازد ه بقرب مالک دو جهان رسد ه وهر مقدار
که ترک این وظیفه وشأن کنی وکسالت از خدمت مولی

نتیجهٔ معنای عبودیت

ومالک وزری دور از نظر او شوی و از مجلس قرب
و وصال او مطرود کردی از خلوت خانهٔ قرب مطرود نباید
الا آنکه غیری بجای مولی شناخت و از صحبت مالک
محروم نکردید الا آنکه خودی در میان بود از این
که همیشه اوصیای این امت در مقام مناجات چنان اظهار
ذل و مسکنت مینمودند که کویا کدائی که در شرف هلاکت
است بدر خانهٔ یک غنی از برای لب نانی که سد رمقی
از او کند اظهار فروماندکی نماید یا چون
ما کرنده که در خلاص خویش در جان را بسر و خود
بسته داند با این قسم از اظهار ذل و مسکنت و با این
نوع از ظاهر نمودن فروماندکی و عبودیت میکفتند
ما عبدناک حق عبادتک بلی جز این نباشد درد درکاه
این مالک آنچه بنده بندکی کند و هر آنچه شیوهٔ کنار خا
است پیش کیرد بوظیفهٔ او عمل نموده و چندانکه

پس آغاز آه و ناله و فغان باید

اورا استحقاق و اهلیت است بجای آورده اعملوا آل
داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور از این نکته
خبر دهد چه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر
بدرکاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد در این فرق نکند نبی و امت و ولی
و رعیت عبودیت را پایه و منزلتی نیست چندانکه او
شایست است بندکی پسند است و در شایسته
او کجا حدی توان کفت و با این پس هر مقدار که در درکاه
این مالک بندکی شود دون استحقاق و پست
و پست ترین پایه از پایهای جلال و جبروت او هرکاه
بکیرا اعتقاد این باشد که حضرت ولی یا جناب مصطفی
حد بندکی را باخر رسانید کافر نجد است چه
این کس در کبریائی خدا حدی کذاشته و از برای عظمت
باری نعم پایه و منزلتی قرار داده تعالی الله عن ذلک

[illegible] سالک

[illegible] ما عبدناک حق عبادتک

عُلُوًّا کَبِیرًا هرکه در واجب جدّ گوید ۀ واجب را ممکن گفته
زیرا که جدّ صفت ممکن است تفصیل این مقام را در رساله
کبیر که مسمّی بکشف الیقین نموده ایم داده ایم خدایا تو را
نشناختیم چنانکه باید شناسیم ۀ و از جناب تو بندگی
ننمودیم چنانکه باید بندگی نمائیم ۀ بلی فرق در عبادت
نبی و امّت و ولی و رعیّت یکی آن باشد که نبی و ولی را
آنچه در حوصله امکانی ممکن آمد ۀ از مقام بندگی فرو
نگذاشتند ۀ و هر مقدار از عالم انقیاد و خاکساری
که در طاقت و حوصله داشتند تقصیر در ادای آن
ننمودند ۀ و ما آنچه در طاقت داشتیم نکردیم ۀ و آنچه
ما را میسّر میبود عمل ننمودیم ۀ با این عجز زبان عجز
در درگاهش چه گشائیم ۀ و بغیر اعتراف بتقصیر چو
در خدمتش چه عذر آریم ۀ خدایا غیر در فضل تو را نگوییم ۀ و جز
عادت قدیم تو را نجوییم ۀ اگر نبی بود و اگر ولی چنانکه

گفتند

گفتند ۀ رَبَّنا عامِلنا بفضلِک وَلا تُعامِلنا بعدلِک [illegible]
و اگر نبی و ولی غیر این قول نگویند ۀ ما مجرمین چه گوییم
هرگاه خواهیم در این مقام حقّ کلام را ادا کنیم از آنچه
منظور بود خارج شویم ۀ چون کلام در بیان سرّ عبودیّت
بود اگر نکته‌ای در بیان اشاره شود مناسب باشد ۀ اَشهَدُ
اَنَّ محمّدًا عَبدُهُ و رَسُولُه که در نمازهای پنجگانه گوئی اوّل
شهادت بعبودیّت دهی ۀ و بعد برسالت عبدش خوانی
و بعد رسول از آنست که عبودیّت منبع کمالاتست و او نیز
پایه‌ایست از پایه‌های امکانی ۀ و رسالت آخرین پایه اگر
چه رسالت را درجات باشد که تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلنا بَعضَهُم
عَلی بَعضٍ نبوّت خاصّه که فوق جمله درجاتست در تحت
رسالت باشد از این سبب در این سرّ و را اوّل بعبودیّت
گوئی ۀ و بعد برسالت ۀ تا در او بمقام جمع گفته باشی
و زبان با عذر [illegible] جمله کمالات در رو گشوده باشی ۀ هو

بیان سرّ آنکه او صلعم در
[illegible] رسالت نبی ختمی [illegible]
شهود بعبودیّت

سرّ هو الاوّل والآخر و
والظاهر والباطن اگر این
نبی را باین نعت خوانیم

الاوّل والآخر اگر درا این نبی گوئیم اوّل وآخر امکانی را
منظور داریم ۞ واگر بوصف هو الظاهر والباطن این
نخبهٔ موجودات را خوانیم سرّ عبودیت که در این سرّ اجمع امکانی
چون بیخ وبن است وغصن رسالت چون نتیجه وفرع
قصد نمائیم از باطن بعبودیت ایشان آید ۞ واز ظاهر برسالت
تا دارا جمع آمده باشد ۞ وسرّ ما كان محمد ابا احد
من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين در حضرتش
بظهور رسیده باشد ۞ هرگاه فی الجمله از سرّ عبودیت بر تو القا
آمد ۞ رجوع کنیم بذکر ترجمهٔ تتمّهٔ حدیث وشرح مهمّی
که مقصود بود گوئیم ۞ فرمود این دانای هر سرّ ۞ وحلّال
هر مشکل ۞ واتّخذه نبيًّا قبل ان يتّخذه رسولًا یعنی قرار
داد ابراهیم را نبی از قبل آنکه رسالت بر او دهد ۞ واسم
رسول بر سر او نهد ۞ این فقره از این سرّ وانجمن امامت
نص باشد بر آنکه رسالت فوق مقام نبوت باشد چنانکه

ترجمهٔ فقرهٔ ثانیه از حجر کیفیت
واتخذه نبيا قبل ان يتخذه رسولا

اشاره داشتیم ۞ پس این فقره دلالت کند بانکه نبوت اوّل
درجه است ورسالت ثانیه نبوت دون است ورسالت
فوق چه این بیان از این سرّ ودر مقام اظهار درجات
ورتبت این خلیل حق آمده در مقام سیر وصعود در قوس
امکانی ۞ وفقرهٔ ثالثه دلالت کند بانکه مقام خلت برتر
از رسالت مطلقه است ۞ وفقرهٔ رابعه خبر دهد از آنکه
مقام امامت بالاتر باشد از رسالت عامه وخلت
منظور این سرّ واز این فقرات آن باشد که خداوند
جلّ شانه چند آنکه شایستگی از حضرت خلیل بمقام ظهور
آمد ۞ نزدیکش بخود نمود ۞ وبه پیش آمدنش رخصت
واجازت فرمود چون یکی که در خدمت سلطان رتبه
هر چند کمالات از او بیش بیند نزدیکتر بسوی خود
برد مجملا ۞ در تقدیم رسول بر نبی خلافی در نزد متمیز
نباشد ۞ ارباب تحقیق از اهل حق جمله بر این مطلب اتفاق

فرمود که ولایت از نبوت
افضل از رسالت است

نموده‌اند و زمرهٔ ارباب بینش و دانش جز این قول رضا نداده اند
بلی بشر زمره از مشایخ علماء سلوک غیر این معنی گفته‌اند نبی را
مقدم بر رسول دانسته‌اند و در تقریب این مدعا چنین
ذکر کرده‌اند که نبوت اصل است و رسالت فرع نبوت از عالم
معنا است و رسالت از عالم ظاهر چه نبوت لب باشد و رسالت
قشر از این باشد که تا نبوت در یکی نباید رسالت و برا
نشاید رسالت صورة ظاهر است و نبوت باطن از آن
رسالت عنوانی از نبوت باشد و نبوت معنائی از آن و
در هر جا معنا مقصود باشد عنوان تبع آید الفاظ که
فرع معنا باشند از آنست که مقصود از آن جز پی بردن
بمعنا نباشد از این سبب هر لفظ صورت حاکیه باشد و کم
از رسالت جز حکایت از نبوت غرضی نباشد پس نسبت
نبوت بر رسالت چون نسبت معنا بلفظ باشد و اگر معنا
اصیل آمد و لفظ تبع این چنین باشد نسبت نبوت

برسالت

برسالت و چون هر معنا اصیل باشد و الفاظ تبع خلق
معانی قبل الفاظ آمده و هر چیز که صورت وجود بیش
پوشد اقرب بحق باشد چه هر چیز که سابق در وجود
آمد واسطه و حجاب بین آن و قدیم بالذات که ابتدا هر موجود
است و سابق بر هر وجود کمتر باشد و هر موجود که وسائط
و حجاب بین آن و موجود حق بیش نباشد البته شائبه نقص
در آن کمتر باشد با این تقریب این گروه گفته‌اند که نبی
مقدم بر رسول است راقم این اسطر گوید که این
مقدمات اگر چه جمله تمام باشند لیکن اگر یکی بعین بصیرت
نظر کند باید که در اثبات این مدعا که ذکر آمده هیچ اثر
نبخشند و در این مهم این نتیجه را این ثمر ندهند زیرا که
سخن در نبی و رسول است نه در رسالت و نبوت رسول
کسی را گوئیم که حامل سر و محل ودیعه علم باشد و نیز
مامور برسانیدن این علوم و اسرار آید متعلم باشد

ولکن جمعی از محققین برآنند و گفته‌اند که
نبوت بی رسالت مقدم باشد

وهم معلّم فیض از مبدء فیّاض اخذ کند و بکروهی که مبعوث
بآن کروه آمد رساند مفعول باشد در ذات حق فاعل آید
نسبت بخلق و نبی کسی را خوانیم که از اسرار ملکوت براو
افاضه آید و از او این علوم افاضه بغیر نیاید مفعول
در ذات حق باشد فاعل در عالم خلق نباشد پس رسول را
مقام جمع است و نبی را عالم فرد و هر چیز که از عالم
جمع باشد فضل و تقدّم آن راست بر آنچه از عالم فرد باشد
از این است که انسان را اشرف مخلوق دانیم و در عالم فعل
مقدّمش بر هر خلق خوانیم چه انسان عالم اکبر است
و عالمش عالم جمع و آنچه هست عالم اصغر است و هر آنچیز
که از عالم جمع است محیط باشد و غیر آن محاط و اقع آید
بلی هرگاه یکی گوید رسالت که علی از رسول است مقدّ
بر نبوّت است که موهبت است از خدا و عطا نیست از خالق ارض
و سما و فضیلت از حضرت او و فضلی است از جناب او

غلط گفته این مقدّمات که ذکر رفت در این هنگام کفایت
در ردّ آن کند امّا اگر گوییم رسول مقدّم بر نبی است
چنانکه جز این نگفتیم این کلمات سود ندهد و این بیانات
فائده نبخشد پس آنچه از این گروه در این مقام ذکر آمد
نباشد جز خلط و مغالطه از این بیان باید یابند صاحبان
عقل که غالب اختلافی که از مشایخ سلوک با اصحاب ما آمده واقع
از مغالطه ایست که کرده اند نیافتند یا دانسته خلط کردند
این عدیم البضاعه گوید اگر معنی نبی و نسبت آن با رسول
معلوم آمد گوییم امّا بیان آنکه فضل نبی راست بر ولی
یا ولی راست بر نبی محتاج بمقدّمه ایست و موقوف با صلی است
و آن ذکر درجات نبوّت و مراتب ولایت است گوییم و هو
المستعان که درجات نبوّت بر چهار وجه است اوّل نبوّت
عامّه است دوّیم نبوّت خاصّ العام سیّم اخصّ الخاص
چهارم خاصّ الاخصّ مراد بنبوّت در قسم اوّل که نبوّت عامّه

ذکر درجات انبیا
و بیان درجهٔ اولی

خوانند آمده و بمطلقه نیز خوانند و آنست که یکی از صنف
بشر بوحی یا بالهامی مخصوص آید اگرچه بگروهی مبعوث
نیاید و این صنف از انبیا بودند در دهر سابق و بیشتر
از امم در هر شریعتی که در آن دهر بسوی خلق آمدی چون
شریعت حضرت صفی و نوح نبی و شریعت حضرت خلیل و
حضرت کلیم و جناب مسیح و مراد بنبوت در قسم ثانی که نبوت خاص
العام خوانده آمد نبوتی است که صاحب آن علاوه از مخصوص
آمدن بوحی یا بالهام از خدا مبعوث بگروهی باشد و رسالت
بسوی قومی داشته باشد لیکن بشریعتی از غیر خود و این
صنف از انبیا اوصیا این پنج تن باشند که دلالت بشریعت
این رسولان میکردند و هر یکی از این انبیا کاه بود که بر جمیع
امت آن رسول صاحب شریعت وصی و خلیفه آمدی مثل
شیث که بهبة الله مشهور بودی چه این بزرگوار بعد از
آدم صفی خلیفه و جانشین پدر بود احکام حلال و حرام

پدر را

بیان درجات انبیا

پدر را بخلق میفرمود و بود این عادت و رویه از نشو
مرضیه این خلف صالح تا آنکه نوبت حیوة در او باخر رسید
و مضمون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را
اجابت کرده. بعد از این خلیفه پدر پسرش انوش اورا
وصی و جانشین بود. و بجا پدر را بخیر شان و وظیفه بود
عمل مینمود. شریعت و آداب حضرت صفی را بخلق میرسانید
و این چنین بودند خلفا و اوصیا واحدا بعد واحد و
هر یکی در نوبت خود بر جمیع امت رسالت داشتی. و هر که امی
صحف آدم که ده صحیفه بود بر آن مردم تلاوت میفرمودی
و بشریعت و سنت این صفی حق مردم را دلالت مینمودی
تا نوبت بنوح نبی رسید. شریعتی غیر آن شریعت و کتابی
غیر آن باین شیخ انبیا نازل آمد. اگرچه بحضرت شیث که ملقب
بهبة الله بود پنجاه صحیفه نازل شد. اما در احکام
و آداب حلال و حرام نبود چه این پسر چنانکه ذکر آمد

بشریعت بد رعمل میکرد حلالی غیر آن حلال و حرامی
غیر آن حرام بحضرتش نیامد. و بودی کتابها سماوی بر بعضی
از انبیا آمد. نبود در آن حلال یا حرامی از آنجمله بود زبور
داود چه جمله آن در مواعظ شافیه و نصایح وافیه نازل
کردید. و در بیان جلال و جمال و کبریای و کیفیت ذکر و دعا
آورده اقدس کریم بحضرتش رسید. و در اوصیای نوح و
خلیل و کلیم و مسیح هم بودند. سلیمان نبی که یکی از انبیا
صاحب شان بود. از اوصیای حضرت کلیم بود. رسالتش
بکروهی نبود خلیفه بر جمیع امت بود اطاعتش بر همه
فرض بود و حوش و طیور در طاعت او بودند انس و جان
از فرمان او انحراف نمیورزیدند بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل
مامور بامر او بودند. قصه بلقیس کواه هیبت بر این
اگر این جناب خلیفه بنی اسرائیل بود فرمان فرما او باین کروه
مخصوص بودی. و اگر رسول بیک کروه بود دعوت غیر انجم

کتابها که

از این صنوف انبیاء

ذلک تشمان اخوان سلیمان نبی

ذمورکا

فرمودی. و خطاب آتونی مسلمین از چه بلقیس و جنود ش را
میکرد. و عید و تهدید لا تینکم بجنود لا قبل
لها از چه میفرمودی. و این یک دلیل باشد بر آنکه حضرت
کلیم رسالتش خاص بکروهی نبود. بجمیع اهل زمین رسول
بود زیرا که سلیمان آنچه عموم رسالت در این شیخ انبیا نوح
علیه السلام است و این سبب آمد که طوفان در زمان
او عام بود بر این بیان پس آنچه شیخ احسائی در کتاب اجوبه
مسائل ذکر کرده از نبودن عموم در رسالت رسولان جز
از اولین نوح و از آخرین محمد کلا منسبت خالی از
تحصل و بیانیست با تکلف. این راقم سطور را اعتقاد این است
که نبوت در هر یکی از اولوا العزم بعامه خلق بود از این بود
که هر یکی که مبعوث میشد شریعت او شریعت پیشین منسوخ
میکردید عمل پس از آمدن شریعت دوم بشریعت او بود
چنانکه با آمدن نبی خاتم شریعت عیسوی نسخ آمد و در عمل

بکتاب او بعد این شریعت رخصت نیامد این چنین بود حال
شریعت موسی و کتاب او پس از مبعوث آمدن حضرت مسیح
و نیز این حال داشت شریعت خلیل پس از بعثت جناب کلیم
و بود این حال شریعت نوح پس از مبعوث آمدن حضرت خلیل
و هرگاه بشریعت یکی شریعت پیشینه منسوخ آمدی اگر هر شریعتی
بعامه نبودی و قبول هر رسالتی بکافه خلق فرض نیامدی پس
آن امت که فرض ایشان شریعت دوم نبودی بجز شریعت مامور
بودند و بجز کتاب عمل می نمودند آیا فرضی نبود بر آن امت با شریعتی
جدا بر آن امت بود و کتابی سوا اگر چنین گویند غلط گفته
اند زیرا که زیاده از شش شرایع از زمان حضرت صفی تا زمان
این نبی امی شریعتی نیامد و هرگاه گویند خلیل و کلیم و مسیح
چون مبعوث بکافه نیامدند و عموم نبوت جز در نوح نبی نبود شریعت
نوح بعد از آمدن خلیل و کلیم و مسیح باقی بود و آنگروهی
که مامور بقبول شریعت این اصفیا نیامدند فرایض نوح بر آن

کروه بود غلط بیشتر و اضح تر و اشتباه بیشتر ظاهر تر. پس معلوم
آمد که بدی نباشد از قبول نمودن عموم در رسالت هر صاحب
شریعتی از غیر فرق هرگاه این مطلب بر تو معلوم آمد گوییم و گاه
بود که از اوصیا این رسولان مبعوث بتمام امت نبودند هر رسول
بسوی قومی مبعوث میآمد. و هر گروهی از اهل آن شریعت بحجتی
مخصوص میشدند. بر هر قومی خلیفه بود. و هر گروهی را
پیشوا و رسولی دلالت میفرمود از این رسولان بود یونس
نبی که در کتاب ذا النون خوانده آمد. چه این امین خدا مبعوث
بگروهی خاص بود و ادای رسالت بمردمی چند مینمود.
چنانکه کتاب عزیز در این قصه نازل آمد که وارسلناه
الی مائة الف او یزیدون. ضمیر مذکر راجع بیونس
است و ذا النون خوانده آمد از آنکه معنای نون ماهی است
چون این بزرگوار چنانکه مشهور است در شکم ماهی در آمد
و این سبب گشت که بذا النون ملقب گردید. و در در آمدن او در شکم

در ذکر تتمهٔ احوال یونس نبی ع

ماهی سبب آن بود که خدا خواست غرائب بحار و عجائب
زیر زمین را بر او نماید. و مراتب اهل بیت اطهار را بر او
زیاده معلوم نماید. و چون از سبب طغیان قوم مستلزم عذاب
در حق آن گروه نمود از خدا بر او رسید که مادام که در میان
قوم هستی عذاب از برکات تو نخواهد آمد. الا آنکه بیرون
شوی و این مقرب بارگاه قدس از قوم بیرون شد. به سفینه
رسید که مردم در آن می نشستند. و از دریا عبور میکردند
پس در آن سفینه در آمد و زمانی چند که کشتی بر روی آب رفت
ماهی بسیار بزرگی از برای طعمه خود راه بر سفینه زد و مردم
خوف آن کردند که کشتی شکسته گردد. و اهلش غرق در دریا
شوند. پس عزم آن نمودند که یکی را از جهت طعمه آن در آب
اندازند. تا این فتنه از آن کشتی دور شود. چون اهل کشتی
با یکدیگر شور کردند. آراء بر آن جمع آمد که قرعه زنند
باسم هر که قرعه بیرون شد او را به آب اندازند. چند دفعه قرعه

زدند

زدند هر دفعه که قرعه بیرون شد باسم این رسول آمد.
پس این نبی با برکات را در آب انداختند. و اهل کشتی نیافتند که این یونس
نبی است. ماهی خواست که او را ببلعد. خطاب از مصدر جلال
بان رسید که این یونس نبی است. در جوف خود حفظ نما و آسیب
بر او مرسان. و سیر ده او را بر اطراف و جمیع زوایا و قعر دریاها
تا ملاحظه نماید جمیع عجائب و آیات صنع ما را. و بشنود ذکر
جانوران و ماهیان. پس ماهی سیر داد این بزرگوار را و این
برگزیده حق در جوف ماهی بهر جانبی که میشنید ذکری میشنید
و از هر گوشه که میرفت آوازی بر او میرسید. تا آنکه گذشت
بر گوشه شنید او از جانوری که او را ابتلائی بود. و آغاز
فرج از خدا امیدوار. و در خلال الحاحی که میکرد خدا را بحق
علی قسم میداد و نور مقدس آنجناب را واسطه و شفیع در این
مسئول خود میکرد. چون یونس نبی شنید این استغاثه و بسمع
او رسید. این آغاز ناله آگاه آمد. بر مرتبت جاه و عز مقام

این نور مطهر چندانکه مطلع بر آن نیامده بود و واقف بر علو شان آن
در این نور پاک چندانکه واقف نشده بود پس زبان بعجز بر
گشودن چنانکه خدا از آن حکایت در کتاب کرده که فنادی فی الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مراد آنست
که چون نشناختم مرتبه و قدر علی را چنانکه باید شناسیم
و ندانستم شرف و بزرگواری این وصی خاتم را چنانکه باید
دانم پس در حق این بکاء در کرامت از ستمکاران باشم
حدیث عبدالله عمر که مشهور است اشاره باین نکته شد چنانکه در کتب
معتبره منقول است که روزی عبدالله خدمت سید زاهدین
امام زین العابدین ع عرض کرد که شنیده ام که شما فرموده اید
که حضرت یونس که در آمد در شکم ماهی از آن بود که عارف
بحق ما اهل بیت نبود و مقام ما اهل بیت را چنانکه باید
نشناخته بود آیا این قول از تو صادر آمده این حامل سرّ خدا
فرمود آری چنانست که گوئی چون این خلف آن ناخلف از این

خلیفه

خلیفه ماضین شنید این سخن را بخشم آمد. این یادگار
رسول مختار و مقرب بارگاه حضرت کردگار چون آثار خشم و نفاق
از آن دید فرمود اگر خواهی آن ماهی را بتو نمایم. و این راز را
از او پرسیم تا دانی که ما اهل بیت غیر راه صدق نپوئیم. و جز
قول صواب نگوئیم. پس امر کرد که چشم بر هم گذارد. و قدم در جای
قدم من نه. پس قدمی چند برنداشته بود که فرمود چشم بگشا. عبدالله
چون چشم گشود خود را در کنار دریای عظیمی دید. پس این
حامل ودیعه سرّ باشم آن ماهی که یونس را در جوف داشت
آواز داد ماهی بسیار بزرگی از دریا ظاهر شد. خطاب بآن
ماهی فرمود که آیا توئی صاحب یونس نبی آن ماهی عرض
کرد آری یا ابن رسول الله ص. پس این خلف چند کرار و این
وارث علوم جد نامدار فرمود آیا دانی که از چه خدا امر فرمود
که یونس نبی را در دریا سپرد ماهی. عرض کرد دانم آن امام
را هدف کف خبرده مرا از آن. پس عرض کرد که چون یونس نبی را

اندک تاملی دست داد در اقرار نمودن بولایت علی علیه السلام
از آن سبب شکم من محل او آمد و جوف من مکان او کردید مرا
از تامل یونس در قبول ولایت آن اصل وجود و غایت از هر
موجود شناختن جاه و مقام آن ولی حق بود بآن باید که از
سر در دریا باو معلوم آمد تا اقرار نیاورد بولایت او
اصلا چه اقرار بولایت آن بزرگوار و اولاد اطهار او
فریضه آمد بر جمله موجودات خاصه انبیا و رسولان هیچ نبی
این موهبت عظمی نیامد الا پس از قبول ولایت چون
اگر یکی قبول آن ننمودی منقاد امر حق نیامدی و اگر یکی انقیاد و
تسلیم امر حق نمی کردی کاه از ظالمین و باغین شمرده آمدی و هر
از عاصیان و باغین یکی شمرده کردد چگونه بخلعت رسالت مخلع
آید و از مقربین درگاه قدس با این از چه خوانده آید
حاشا کجا تواند یکی این قول کوید و باین چنین سخنی
رضا دهد مگر کسی که این آیت در کتاب نخوانده باشد

بانکه

با انکه فراموش او را مسیله باشد که لا ینال عهدی الظالمین
چنانکه تصدیق هر نبی و وصی از انبیاء و اوصیاء ماضین
بر آیندگان از رسولان فریضه بود لازمه این چنین
تصدیق و ایمان آوردن بآیندگان انبیاء و اوصیاء
بر گذشتگان فریضه بود واجب و بر هر یکی از پیشینیان اخبار از آیندکان
فریضه آمد تا انکه حجت بر هر امتی باتمام رسیده باشد
از این بود که در جمله کتب سماوی از این نبی و وصی و اوصیاء
بعد او بهر رسول این خبر آمدی * و هر رسول و نبی
از مخصوصین امت خود این عهد میکرفتی و امر بایمان و تصدیق
این پیشوایان امتها هرگاه زمان آن در یابند میکردی بلی
دوستی را مراتب و درجاتست چندانکه از مقام بزرگواری
و قرب درگاه حضرت باری در یکی معلوم آید دوستی
و محبت او در دل زیاده حاصل آید و چون یونس نبی
چنانکه واقف آمد بر جلالت و علو شان آن بزرگوار

هنگامی که سیر مینمود در شکم ماهی واقف نشده بود قبل انکه
در شکم ماهی رود. و سیر دریا کند. دوستی کامل و شناسایی
بآن مقدار که بعد از سیر او را حاصل آمد حاصل نبود پس
معلوم آمد. که رفتن این رسول در شکم ماهی از برای دیدن
آیات و واقف آمدن بر اسرار بوده انکه خدا غضب فرموده
باشد ورفتن در شکم ماهی را نقمه از او قرار داده باشد
چنانکه یک گواه بر صدق این مدعا حدیث معروفی است که روایت
شده بطرق متعدده از رسول مختار امین حضرت که کار که فرمود
مرا عروج بعالم ملکوت معراج شد و برادرم یوسف را
افتادن در چاه و برادرم یونس نبی را در آمدن در شکم
ماهی و سیر نمودن در قعر دریا. این علیم البضاعه گوید
اگرچه سر این سخن و بیان این نکته خارج از مقصود بود
ولی چون مناسب آمد ذکر رفت. و چون هر گاه خواهیم
تمام این قصه را شرح دهیم بطول انجامد. با این مجمل اقتصار

بیان عجز جن و ناقص

وچون ترجمه آیتی که ذکر رفت و عدد جماعتی که صاحب نون
مبعوث بر آنجماعت کردید ذکر نمودیم. عنان کلام در این مقام
آریم منفرماید خداوند جلیل ما فرستادیم یونس را و رسالت
دادیم او را بگروهی که بودند صد هزار و زیاده در اخبار
مرویه از طریق عترت طاهره وارد آمده که گروهی که یونس بان
گروه مبعوث آمد. یکصد و سی هزار بودند. آن بزرگوار
پدرش متی نام داشت معاصر با داود نبی بود کتاب آن کتاب
کلیم و شریعتش آن شریعت یکی از اوصیاء آن رسول با جاه
بود قوم را طاعت و قبول دین این پیشوای آن امت دلالت
مینمود نبوت در این مذکورین از اوصیا و آن معدود وصی بر جمیع امت
بودند از قسم نبوت خاص العام باشد و این قسم از نبوت را
مرتبت و شرف است بر قسم اول که بنبوت عامه خوانده آمد
اذا این قسم از نبوت با رسالت جمع باشد این انبیا نبی باشند
وهم رسول در نبوت مساوی آنند و در رسالت مخصوص بمرتبت

بیان بیرامیدن این قسم از نبوت خاص العام

آن سبب که

باشد از این سبب این قسم از نبوت خاص العام نام آمد
چون این نبوت اخص باشد و نبوت در قسم اول اعم
آن از عالم فرد باشد و این از عالم جمع انبیا آن قسم خالی
از ولایت باشد و از این قسم دارای ولایت چه هر رسو
ل بر امتش والی باشد هر چه فرمان دهد قبولش فرض آید
و هر چه ایشان فرماید رضایش حتم حکمران امت باشد و
سلطان رعیت مالک ابدان و والی بر نفوس خلیفة الله
بر خلق آید و حکم روا از حق چنانکه صریح این آیت در بیان
این شرف و کرامت و اظهار این شان و جلالت در حق
داود نبی نازل آمد که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق فاعل آید بخلق و منفعل شود
بحق معلم باشد و متعلم مستفیض باشد و هم مفیض برزخ
بین واجب و ممکن باشد و واسطه میان خدا و خلق آید
گیرد و دهد اخذ علم کند و رساند و این همان تقریباتی

بود که در اول کتاب بعضی از آن ذکر آمد و بر سبیل اجمال اشارتی
از آن رفت و این آن معنی باشد که ذکر آمد متفق علیه از فرق اسلام باشد
و محقق از مذهب آل طاها و خبری که گذشت از عالم بر سبیل اتو و دقایق
جعفر بن محمد الصادق ع بر آن نص آمد و چون ذکر رفت از بعضی از مشایخ
اهل سلوک تحول بتقدیم نبی بر رسول و مذکور آمد بعضی از آنجا این
گروه در تقریر این قول ذکر کردند و قلم از ذکر بعضی از آن کلمات ساقط
آمد مناسب باشد هر گاه بذکر آنچه ذکر نیامده از این گروه تعرض نمائیم و بعد
در ذکر جواب از آن در آئیم گوئیم که این گروه گویند که نبی در قوس صعود
و رسول در قوس نزول گویند چون رسول سیر از خدا بخلق کند و رخت
از عالم بی نیاز بسوی نیازمندان کشد و نبی عکس آن از مقام سیر او در آید و چون
سیر بسوی مبدء قرب نتیجه آورد و از مبدء دا بعد و دوری نتیجه باشد رسول
از مبدء بسوی خلق آید و نبی از خلق بمبدء رود و این سیر در الوهیت کند
و از آن سیر در ممکن شود پس نبی را برتری بر رسول باشد این است حاصل
تقریری که از این گروه در تقریر این قول ذکر آمد این عدیم البضاعة گوید که این

که مقدما ذکر آمد در نسبت بین نبی و رسول چه در قسم اول که بنبوت عامه خواندیم نبوت محضه باشد خالی از رسالت و در آخر قسم که نبوت خاصه اسم بردیم نبوت باشد با رسالت این اوصیا نبی باشند و رسول و تقدیم رسول بر نبی چنانکه

اشاره بوجوه جواب

فذکرتم
تقریب از این گروه در اثبات این مدعا نباشد الا مغالطه با این گروه گوییم
تنبیها و نسیتم اشیاء چیزی را یاد دارید و چیزها را از یاد دادید از مقامی
آگاه آمدید و از مراتبی فراموش کردید گوییم این سیر که بسوی خلق از رسول
آید از مراتب فنا باشد و آن سیر که از نبی بسوی حق شود از مقام بقا آن سیر
از مقام فنا فی الله باشد و این سیر از مقام بقا بالله چون رسول از خود گذشت
روی بخلق نمود و چون چشم از خود بست چشم پیغمبر ملک گشود نبی خود را
دید و رسول خلق آن تربیت از خود کرد و این تربیت از مردم آن کمال خود نماید
و این کمال گروهی آن خودی آباد خواست و این اهل ملکی چون قوس صعود در رسول
بکمال رسید با بادی جهانی کوشید و در نبی چون سیر باخر رسید آبادانی خود
طلبید چه خوش گفت شیخ سالک همت بلند دار که مردان روزگار از همت
بلند بجائی رسیده اند رسول چون وصال او طلبید بصفت او آمد و چون در راه
او خود را فانی خواست بنعت او متخلق گردید که تخلقوا باخلاق الله بشر بار رسالت
خلق در آمد و در تعمیر جهان و ملکی قدم زد چون ملکی را آباد خواست چشم
از خود بست پشت بخود داد و جهانی را آباد کرد این بود که هر رسول در رسالت صبر کرد

الاذابر

و از مراتب ارشاد و نصح فروگذار نکرد او حیوة و زنده بودن قوم خواست
و قوم هلاک او اگر چشم از نصح قوم بپوشید و از آبادانی آن مردم نلغزید
رسولان نبودند یا رحمت از رحیم منان جلوه گری نکردی و اگر این سفرا
نیامده بودند عالم امکان لباس هستی نپوشیدی این سیر از رسول بخلق در تحت ربوبیت
باشد و ربوبیت در تحت الوهیت آید از این بود که محبوب آفریده کار آمد
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف این شناسائی
که محبوب خداوند آمد و باین سبب خلق آفرید از برای آن بود که از او تربیت
رسد چون تربیت مطلوب او آمد گفت احببت ان اعرف این فقره استعاره
باشد از محبوب آمدن تربیت و دوست داشتن تجلی بودن لثبوت رحمت
ممکن نبود الا باین آثار رحمت و این شعر وجوب گفت دوست داشتم شناختن
شوم و از آن منظور آورد که دوست داشتم که آثار رحمت و شعر وجود از من ظاهر
آید از اینجا گرید و کمال در ذو اقدس قائل باشیم یکی کمال ذاتی و آن در مقام
الوهیت باشد و این همان مقام است که اسم و رسم در آن نگوییم که لا اسم
له و لا رسم له و این صفت کمال در ذوات عین ذات باشد و متحد با ذات

بیان برکت کنز

بنای آفرینش

این شناسائی چون

بیان آن کمال در واجب یکی ذاتی باشد و یکی فعلی

آید چه اگر غیر ذات باشد نقص در مقام ذات لازم آید و افتقار در ذات
روی آرد علاوه آنکه اگر مغایر خوانیم یا بتقدیم آن گوییم این قول بتعدد
قدیم باشد و اگر بصفت حدوث در آن ملتزم آییم ذات محل آید و یکی کمال
فعل و آن خارج از مقام ذات باشد و مغایر با ذات قدیم آید و این کمال
از مقام خلق باشد و این همان مقام ربوبیت باشد که از حضرت او است آمد از اینجا
که یکی از اسما صفات رب باشد و چون از سادات امت آنچه آمد در بحث ربوبیت
بوده گفته‌اند لنا مع الله حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن ونحن نحن
وهو هو و اطناب در این باب منافی با وضع این مختصر باشد بدین اشاره اکتفا آمد
این صنف از انبیا که نبوت در آن بخاص العام خوانده آمد از اوصیا کنند
باشند که مامور برسانیدن شریعت بودند و مبعوث از خدا بخلق آمدند و قسم
اول اوصیا بودند که مامور برسانیدن بخلق نبودند و رسالت نبوت هم
نداشتند مر این نبوت در قسم ثالث که نبوت اخص الخاص خوانده آمد نبوتی
است که بود در پیغمبران اصحاب شریعت که دینی بهر یکی نازل آمد و طریقه
بهر یکی از ایشان جدا از خدا رسید خلق را بشریعت خود میخواندند

[illegible]

بیان در قسم [illegible]

و حلال و حرام که هر یکی را آمد با امت زمان خود القا میفرمودند
از مردم قبول نمی‌آمد الا عمل بآن شریعت و این رسولان
از گذشتگان پنج تن بودند اول آدم صفی بود دوم نوح
نبی سیم ابراهیم خلیل چهارم حضرت کلیم پنجم جناب مسیح و چهار
تن از این انبیا اولو العزم بودند اول نوح نبی بود و آخر
حضرت مسیح این صنف از انبیا مخصوص بودند بمزیت شرف
و کرامت نسبت بقسم اولی که نبوت عامه خوانده آمد و قسم
دوم که نبوت خاص العام خوانده کردید و این قسم از نبوت
باخص الخاص ملقب شد از سبب مزیتی که باشد آنرا
بر این دو صنف و سبب اختصاص این صنف بمزیت کرامت
آنست که ولایت و رسالت در این قسم اتم و اکمل از رسالت
و ولایت در قسم دوم باشد چه این رسولان متبوع باشند
نه تابع رئیس باشند نه مرئوس سلطان بر همه باشند که بی‌را
رعیت نیابند و این چنین نیست حال رسولان در قسم دوم

بیان سر مزیت شرف
در قسم سیم از نبوت

چه هر یکی تابع صاحب شریعتی بودند خلیفه و جانشین صاحب
کتابی آمدند. مردم را با یمن آن رسولان میخواندند و بطاعت
و انقیاد آن پیغمبران امر میفرمودند. این انبیا امت آن رسولان
بودند. در فعل و قول پیرو آن پیغمبران شمرده آمدند
نسبت این انبیا با آن رسولان چون نسبت رعیت با سلطان
و عبد با مولی باشد. مولی را با عبد چه نسبت و سلطان را با رعیت
چه مناسبت. آن نسبت که آن امت را بود با این انبیا پس از رسول
صاحب شریعت همانا آن نسبت آید بین این انبیا و آن رسولان
و درجات بین این پنج تن متفاوت باشد. اولوا العزم ان
که ذکر آمد چهار بودند. اول نوح نبی و آخر حضرت مسیح در رتبت
مقدم آید. و درجات بین این چهار هم متفاوت باشد. اما
آدم صفی صاحب شریعت بود لیکن از اولوا العزم نبود. زیرا
صاحب شریعت از آن بود که شریعتی او را آمد کتابی بحضرتش
نازل کردند. و احکام بجناب مقدس او از خدا رسید. هر که

ذکر آنکه آدم صفی صاحب شریعت بود و از اولوا العزم نبود

با این

با این سرایر احکام گذارد از احاد مکلفین قبل زمان نوح ببعثت
او مامور بود. و بقبول حلال و حرام او ملزم آمد. و بولایت
و محبت او بایست سر تسلیم پیش نهد. و بدست شریف
او از بر او بیعت دست دهد. چون نوح بود در امت خود
حضرت ادریس نبی که یکی از صاحبان شان بود از اوصیای آدم
این برگزیده حق بود. در اینا نامش اخنوخ بود. از سبب تدریس
و نشر علم و آمدن فنونی از او چون خیاطت و غیر با در ادریس
مشهور کردند. سی صحیفه بر حضرتش نازل آمد. مکان نشر
مسجد سهله بود در کوفه جمعی از جبارین و ظالمین مبعوث
کردند. و سبب نامیدن آن صفی با اولوا العزم از دو وجه
ممکن باشد یک سبب آمدن مخالفت بود از حضرت او در نزدیکی
نمودن بشجره منهیه چه آن صفی پس از مخاطب آمدن از خدا
بخطاب نزدیکی نکردن چنانکه نازل آمد در این قصه از کتاب
منزل این آیت که ولا تقربا هذه الشجرة قبول نزدیکی نمودن

ذکر سبب آنکه آدم صفی از اولوا العزم نبود

وعزم دوری فرمودن نمود و چون در بهشت درآمد
وصفای شجره جلوه در نظرش نمود از این سبب ترک آن عزم
نمود و بعزیمت خود عمل نفرمود چون ترک عزیمت خویش نمود بخطاب
و لم نجد له عزما خوانده آمد و چون خدا از سلک اهل
عزم بیرونش فرمود باین لقب در انبیا و آخر از پیشینیان و اهل
هر دهر معروف شد و باین اسم در عالم ملک و ملکوت
مشهور گردید این عدیم البضاعه گوید که این نهی که از خدا
بآن صفی آمد که ولا تقربا هذه الشجرة یعنی نزدیکی مکنید
این درخت را نهی تحریم نباشد و این خطاب خطاب تکلیف



چون بهشت دار تکلیف نباشد چه بهشت برزخی و چه
بهشت اخروی و بهشتی که آدم صفی در آن درآمد و بتماشا
و نظاره آن مشغول گردید از این سراچه دنیا که مخصوص
بتکلیف است و محل ورود نواهی و اوامر است و سرای تکمیل
بتحمل آمدن تعب و شدائد است نبود چنانکه از این معنی

خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو حکایت نماید چه اگر آدم صفی
در این سراچه دنیا بودی و بتماشا و نظاره کی اینجهان تفرج
میکردی و شجره که نزدیکی بر آن نمود از این درختان بودی خطاب
اهبطوا که معنا از هبوط و نزول است متصور نیامدی زیرا که
هبوط نزول بمقام دون است و پائین آمدن از مکان اعلی پس
جز این نتوان بود که محلی که بتماشا گری آن آدم و حوا مشغول آمدند
و بسبب نزدیکی نمودن شجره از آنجا خطاب هبوط کردیدند سرای
غیر این سرا و جهانی غیر اینجهان باشد و نباشد آن غیر
سرای برزخی یا سرای اخروی و اگر معین آمد که جز این سرا
و جهان باشد معین گردد که این نهی از برای تحریم و تکلیف
نباشد و اگر مراد بآن جز تکلیف آمد نباشد چون طبیبی که مریض را خواهد
غذائی دهد هر غذائی که مادیتر و لطیفتر باشد و او از
آن بر او نماید گوید فلان غذا مخور و هر گاه نزدیکی بغذای
اینچنانی کردی ظلم بر خود کرده باشی یا چون طفلی که تازه مولود

جز ارشاد

شود غذائی لطیف بدان خورانند هر غذائی که لطافتش بیشتر
و بهضم نزدیک باشد باو دهند خداوند خواست که بطعام
گندم این مقرب درگاه قدیم چون تا انزمان بغذائی معتاد
نیامده بود و بطعامی مغتذی نگردیده بود اغتذا نماید تا بر
مزاج لطیف او ثقل نباشد و صدمه بر مزاج لطیف و شریف او
نرسد چه در بین اغذیه غذای گندم از جمله غذاها بصحت نزدیک
تر باشد و ان صفی قبل انکه با بهشت درآید چون هضم و عملی از
قوای او نیامده بود و بمثل یکی از ملکوتیان سما و اثبات بود خدا
خواست که هر غذائیکه لطیفتر باشد اول بان اغتذا فرماید و این
امد که اول راه رخصت درامدن در بهشت براو نمود و گرنه افریده
نیامد الا از برای درامدن در اینسرا و سکنا گرفتن در این دار
محنت و بلا چنانکه بر این گواه امد ایه انی جاعل فی الارض خلیفه
پس رخصت داد که در برزخ بین اینسرا چندی مکث فرماید چنانکه
عادت و اقتضا طبیعت این چنین است چه اگر یکنوبت از مقام اعلی بمقام

دون

دون یکی درآید وحشت بر آن دست دهد و قلق
از برای آن هم رسد علاوه انکه کسیکه در آن عالم که جای سرور
و دار سلامت است تربیت یافته باشد نتواند بیکدفعه
در این دار فنا که خانه محنت و محل ابتلا و هم و غم است
سکنا گیرد چون این ملاحظه اول بحضرتش ارشاد شد که در برزخ
بین آنسرا و این جهان درآید تا با مدن با این نشاه وحشت
و دهشت بر او روی ننماید و لشکر هم و غم یکبار بر او شبیخون
نزنند پس هر امر که در عالم انوار آمد و هر خطاب که بحضرتش
در آن دار رسید از برای ملاحظه طبیعت او بود و جز صلاح
مزاج غرضی منظور از آن خطاب امر یا نهی نبود نه آن بود
که مقصود مراسم بندگی و فرمان برداری باشد از برای غرض
تکمیل یا وظیفه چون اوامر و نواهی دار تکلیف و چون
امثال این اشارات خارج از مطلب کتاب باشد و سبب اطناب
کتاب شود اقتصار بانچه ذکر شد آمد و عود سخن دهیم بانچه

آمده

معلوم گردید که

ذکر درجهٔ چهارم از درجات نبوت

عنوان بآن کشوده کردید کوئیم. واما نبوت در قسم چهارم
که بخاص الاخص خوانده آمد مراد نبوتی است که مخصوص بسید
موجودات نبی خاتم وسید ولد آدم محمد مبعوث بجملهٔ عوالم آمد
چه عالم ملکوت وچه عالم معانی وچه عالم صور. وچه بر دریا وچه

وچه عالم ملک

بر رعیت چه در عالم ارواح وچه در عالم نفوس وچه
در عالم اشباح وچه در عالم جمع که این عالم کبراست واز این
معنی خبر داد این آیت از کتاب کریم که الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب لیکون للعالمین نذیرا چه نذیر در آیات
قرآنی هرجا که نازل آمده مراد بآن معنای نبی باشد و
عالمین اسم جمع است بمعنای عالم. ولام در آن از برای استغراق
است بمعنای عموم پس ترجمه این چنین باشد که حمد از برای
خداوندیست که فرستاد کتاب را بسوی بنده اش از برای آنکه
نبی باشد بر جمیع عالمیان وبحسب وضع لغوی معنای نذیر
ترساننده است و وعید کننده چنانکه دلالت کند بر

بیان آنکه نبوت نبی ما مخصوص بعالمی نباشد

معنی

معنی مقابل آن با بشیر وباین معنی است که این نبی دائم بشیر
کوئیم وهم نذیر چون وسایر انبیا گذشتند. واین معنا کفایت
کند در دلالت این آیت بر عموم نبوت در آن سرور بر جمیع
عوالم. چرا که این سرور بوعید هر عالمی را باید ترساند.
وهر مخلوق که وعید خدا باید بآن رسد. این سلالهٔ موجودات
رساند. پس حجت بر کل باشد. ومطاع بر جملهٔ عوالم آمد
فرق نکند عالم روحانیین وغیر روحانیین واز این عالم
خاکی چه حیوان وچه بشر از این که در رسید هر حیوانی که شنید
بر آن رسید که مبدأ. ودر هر مکروه که بآن میرسید بخدمت آن شرف
اوایل واواخر واوصیا او میرسید. وبهر کدامی که ز بادنی
بر آن از جنس خود یا از غیر میشدی تشکی وتظلم
در خدمت آن فخر کائنات مینمودی. واین یک دلیلی باشد
برظاهر آمدن فضل اقدس باری. ویک کواهی آمد بر آشکار شدن
علو حضرت سبحانی. وباین نشان آمد فقرهٔ معروف وبعنایت

بیان طریق لطف

لیبیّن علیه یعنی مبعوث فرمود جمله انبیا را تا آثار عدالت
او در ملک ظاهر آید. و این آنست باشد بانکه باید در هر زمان
از حضرت او حجتی در ملک باشد. و احکام و حدود و سیاسات
ملکی در میان خلق از جناب او آید. تا آنکه قوی بر ضعیف ظلم
ننماید. و باین نکته خبر داده این آیت از کتاب منزل ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی اگر نیامده بودی از حضرت
او حدود و سیاسات و نصب نفرموده بودی در اهل مملکت
خویش والی و فرمان فرمائی نبودی حجتی که قاطع خلاف آید
و رفع نفاق و اختلاف در بین این خلق نماید. و برّوا
که چندانکه خلاف بیش شود نفاق و اختلاف بین خلق
بیش پدید آید. و گاه باشد بجائی رسد که خونها ریخته
گردد. و ملکها بغارت رسد. نه ملک ماند و نه اهل ملک
و اگر چیزی بتلف نزدیک باشد. و فساد در آن سرعت
کند چه سود دارد از آفرینش. و چه ثمره در خلق کردن الا

انکه

آنکه اگر حکیم تواند قبل از وی کردن فساد باصلاح آن کوشد
و در تهیه صلح آن در آید. از این بود که در هر دهر و
عصر انبیا و سفرا از خدا بسوی این خلق آمدند. و چون
اهل ملاء اعلی این فساد را فهم نمودند. زبان گستاخی گشودند
و بعرض اقدس دانای هر راز و نهان رسانیدند که اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک پس از آنکه خبر از علیم خبیر بایشان آمد
که عزم آنست که از عالم خاک خلقی بیافرینم و صنعی پدید
آرم مقصود ملکوتیان استفسار و سؤال بود نه اعتراض
و ملامت. و گرنه این که گفتند همیشه در تقدیس و تسبیح
تو باشیم. با این جمع نیاید زیرا که معنی تقدیس تنزیه و پاک
داشتن و اعتراف بمنزه بودن حضرت او است از هر فعل لغوی
و عمل نقصی پس این قول از ملکوتیان که گفتند نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک دلالت کند بانکه دانیم خدا پاکه

عمل لغو نفرمائی اما ندانیم این فسادی که لازم این خلق آید
بعلت اختلاف در این مواد خاکی و بادی و آبی و آتشی بچه
چاره نمائی و بچه حکمت علاج فرمائی بلی چه هر یکی از این
طبایع اربعه را اقتضائی است جدا و اقوی است سوا از آتش
افروختگی و فنا بر خیزد و از باد انقلاب و آشوب بر پا آید
و از خاک حرص و بخود کشیدن و در جوف خود هر چیز را
داخل کردن پدید گردد و از آب قهر و غالب آمدن و
خراب کردن اقتضا شود چون مصلحت در کون این بشر بود
خطاب مستطاب از حضرتش در رسید که انی اعلم ما لا
تعلمون و چون بحکم لطف بر خدا واجب دانیم که از او
در بین خلق همیشه یکی باشد که قطع خلاف در بین
کند و واقع صلاح را بر مردم نماید اگر یکی راه رشد
و سداد جوید بر او خواند و اگر یکی طلب قرب جوید
راه حق با او رساند و وسایل قرب بر او فرماید تا قطع

[حاشیه: پایان سر وجوب است بر خدا نصب حجت و منوا در هر عهد]

این فیض عظیم از خدا نیامده باشد و ممنوع شدن عباد
از این فضل جسیم از حضرت او نشده باشد پس از جهتی
فیاض باشد دون جهتی و منان از وجهی آید دون
وجهی گوئیم بوجود حجت در بین اگر چه ظاهرش نشد
چه اگر حجت از حضرت او در بین نباشد قطع فیض
از جهتی از او شده و رشته فضل از وجهی از او گسیخته
گردیده و اما اگر گوئیم هست و ما سبب غایب آمدن
او شده ایم و باعث ممتنع شدن خود از فیض حضور گردیده ایم
بطغیانی که از ما آمد منع از ماست و لوم ما راست چه [از مفیض]
تقصیری نشده و از منان [در این وقت] تعطیلی نیامده امتناع از قابل
آمده و در منع اگر از قابل آید چه لوم بر مفیض باشد اگر
گوئی تحیر در حجتی که دست بدامن او نرسد و استکشاف
مجهولات و مهمات از خدمت او میسر نگردد گوئیم اگر این حجت را
ولی دانستیم نسبت بجناب او ظاهر و باطن بی تفاوت باشد

[حاشیه: در این هنگام]

چنانکه در حضور تصرف کند. در غیاب هم آن تصرف ازاو
شود. هرگاه بدعتی بزیاده یا نقصان از یکی بر پا شود تواند
خود را تصور نماید که او را نشناسند. و رفع آن شبهه کند
و آن بدع از بین بردارد. و این همان فایده ایست که
در حضور خلق از او رسید. و در آمدن او از خلا اجزاین
منظور نبودی. و باین نکته اشارت آمده حدیث ما نور مشهور
لا یخلو العصر من حجة کی ان زاد المؤمنون شیئا ردهم
وان نقصوا اتمه لهم یعنی زمان خالی از حجتی نباشد تا انکه هرگاه
مؤمنین زیاد کنند در دین رد کند و اگر کم کنند از او
اتمام آن رسد. و دیگر از فواید و ثمرات رسیدن برکات
است و نازل نشدن صاعقه و عقوبات چه در وجود حجت
برکتی است کامله که تا بودن او در امت عذابی نازل نباید
که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی ای رسول خدا عذاب
نازل نکند مادام که تو در بین مستحقین عذاب باشی این

حفظ

خطا اگر چه باحد است لیکن فرق نکند. و چون هر یکی از
چه مقام در کل واحد است و نور هر یک همان نور
خلفای او مبارک است که کلهم من نور واحد همه از یک
نورند. و باین خبر داده حدیث ما نور از صادق آل رسول لما
بو سرائر دانای بر ضمائر جعفر ابن محمد الباقر علیهما افضل
الصلوات که فرموده اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد
یعنی اول ما محمد است و آخر ما محمد است و اوسط ما محمد است
مراد آن باشد که مقام یک مقام است و حقیقت ما یک
حقیقت اگر خواهیم در کشف این سر و حل این مشکل
در این از مطلب کتا خارج شویم لهذا باین اشارت اکتفا آمد.
و چون نصب حجت و پیشوا بر خدا واجب باشد ابتدا
از حضرت او در هر عالم راه نما آمد. در عالم عقول و ارواح
با فرزندان حجت وی
و نفوس و اشباح ابتدا با فرزند انوار مقدسه نمود در عالم
عقول بعقل نبوی ابتدا نمود و در عالم ارواح بروح این
زمین ارض و سما ابتدا فرمود. و اگر بعالم نفوس اراده

بیان اینکه در نوبت از او پیش از ابتدا
منتهای نبوی آمد

آفرینش کرد. نفس آن سلاله موجود را پیش نفوس
نمود. و اگر شیخ وجود بعالم اشباه از حضرت افاضه آمد ابتدا
اشباه این برگزیده کائنات را وجود نمود. و اگر نوبت وجود
بعالم اجساد رسید ابتدا الخلق آدم صفی که خلیفة الله است
فرمود. بلی هر موجود که داراتر است اقرب بوجود و اسبق
موجود باشد چه قوابل امکانی هر چند اقتضا و استعداد در آن
بیش باشد طلب وجود بیش کند. فرق نکند انکه از عالم مجرد
باشد یا نفوس یا ارواح یا اشباه. الا آنکه حکمت تاخیر وجود در
آن کند چون وجود نبی خاتم در عالم اجسام چه اگر این نبی
با برکات مقدم در عالم جسم آمدی با مدن رسولان بعد او
طریقه و دین او نسخ کردندی. و برقرار نماندی پس در آخر
آمد. تا دین و طریقه او برقرار ماند و بر آنچه پیشتر آمد غالب
آید. چه هر که اکمل باشد البته طریقه و دین او نیز از دین
هر که دون اوست اتم باشد. و با اتم بودن البته اولی.

ببقا

ببقا باشد. پس جز این نتواند بود که در آخر آید. تا هر چه
دون اوست مغلوب او گردد و هر دینی که جز دین
اوست از لوح دفاتر محو شود. بلی پس از صعود هبوط
نشاید. و از عالی بسافل راه رخصت عقل ننماید. از این
سبب در دین آن برگزیده حق برتری گوئیم. و کتاب
او را افضل از جمله کتب سماوی دانیم. و قبول شرع بعثت او را بر کافه
حکم کنیم. و امتش را بهترین امم خوانیم. که کنتم خیر امة
اخرجت للناس. و چون مقام و رتبت در آن نبی خاتم
برتر داشت در هر عالم علم از حضرت او رسید. و هر قابل
بیمن این موجود کامل گردید. تعلم گرفتن عالم روحانیین
از این شرف اولین و آخرین قبل بنای این خلق و بنیان
این عالم مشهور است و نبوت در این سید انبیا و رسل
بخاص الاخص خوانده آمد. از آن سبب که نبوت در این
نبی خاتم مخصوص بمزیت شرف و کرامت باشد و این

بیان سر نامیدن نبوت در نبی خاتم بخاص الاخص

از آنست که نبوت در این نخبهٔ موجودات بانتها آمد و حوصلهٔ امکانی
در این شرف اولین و آخرین باخر رسید. ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین در این معنی نازل آمد خاتم النبیین در این سر
گفتن این معنا بخشد. مؤید این مطلب حدیثی است که
نقل نموده فاضل جلیل ابن ابی جمهور لاحسائی در کتاب غوالی
از آن نبی امی که فرمود مثل من چون خشت آخر است که بنا
کنندهٔ دیوار دیوار را باخر رساند و جز یک خشت از آن
نماند. پس فرمود من چون آن یک خشت آخرینم که بعد
از گذاردن آن خشت دیوار باخر رسد. ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی مراد بقوسین قوس صعود
و نزول است و بقاب مراد حد بین این دو قوس حاصل
معنی اینست که آن رسول ملکی سیر فرمود در قوس
صعود تا آنکه جمیع مراتبی که در تحت سیر صعود

تفسیر ثم دنی فتدلی

بود طی فرمود مقامی از مقامات باقی نماند که سیر آن مقام ننماید
و این همان معنا باشد که قبل بآن نقل از طریق
ابن ابی جمهور آمد. شواهد اعتبار هم این گواهی دهد
چه نبوت موهبتیست از خدا و عطائیست از باری تعالی و هر
فیض از فیوضات که در تحت امکان آید منع آن از قابلش جایز
نباشد. و اگر نبوت در این نبی با برکات باخر آمد و بعد
از او نبوت در دیگری نیامد. پس اگر از مراتب این عطا و از درجات
این فیض مقامی ممکن بودی و درجهٔ باقی ماندی منع
روا نبودی. و قطعش از حضرت مفیض نیامدی با بسط
نبی بعد از این نبی و رسولی بعد این رسول مبعوث فرمودی
چه باخر نیامدی درجات نبوت ختم فرمودن با این نبی نباشد
جز قطع فیض و منع فیض از مفیض چرا و قطع فضل از
متفضل از برای چه پس معلوم آمد که مقامی از مقامات
نبوت و درجهٔ از درجات رسالت نماند و این موهبت را

ذکر دلیل از طریق برهان
قاطع بر منتهی آمدن
سیر صعود در نبی خاتم

نقل حدیث از طریق ابن ابی جمهور که دلالت کند بختم آمدن سیر صعود در این نبی

درجات در این نبی با خر آمده حدیث مروی در غوالی اللآلی
که از ابن ابی جمهور نقل نمودیم که موافق با این اعتبار بود بعین
الفاظ آن که در کتاب این فاضل نقل آمده ایراد نمودیم عنه
صلی الله علیه و آله مثلی فی الانبیاء مثل رجل بنی حائطا
فاکمله الا موضع لبنة منه فکنت انا تلک اللبنة فلا رسول
بعدی و لا سنة بعد سنتی و دیگر از شواهد و دلایلی

حدیث رجعت

که دلالت کند بر مزیت رتبت و شأن این نبی مطلق و
رسول بر جمیع عوالم اخبار رجعت است چه صریح جمله از این
اخبار آن باشد که انبیا و رسل از اولوا العزم و غیر اولوا العزم
از زمان آدم صفی تا این نبی امی در رجعت اهل بیت اطهار
بر گردند و دامن طاعت بر کمر زنند و خلق را با این شرع
دعوت کنند و مجموع در شریعت این رسول در آیند و
بفرایض و سنن او عمل نمایند دین او غالب بر دینها
شود و هر شریعتی جز این شریعت باطل گردد همه منقاد

او شوند

او شوند و در خدمت او و اوصیا اش بجهاد و قتال اهل خلاف
مشغول گردند چنانکه صریح کتاب بر این ناطق آمده و جمله از آیات
بر این خبر داد از جمله این آیت است هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
از اخبار رجعت که صریح در این مطلب آمده این حدیث
شریف است که نقل نموده آن را شیخ الاحسائی در کتاب رجعت
از کتاب منتخب البصائر مؤلف آن کتاب روایت کرده از عاصم
ابن حمید و او از عالم بر اسرار امام محمد باقر ع و آن بزرگوار
نقل فرموده از کرار غیر فرار امیر کل امیر صهر رسول زوج
بتول علی ابن ابی طالب علیه و علی اولاده المعصومین افضل
الصلوات و اکمل البرکات ما نقل میکنیم متن حدیث را بعبارتی
که شیخ الاحسائی از مؤلف بصائر الدرجات نقل نموده و بعد ترجمه
میکنیم بلغت فارسی تا نفع آن عمیم باشد و فی منتخب البصائر
من کتاب الواحدة بسنده عن عاصم ابن حمید عن ابی جعفر

الباقر عليه السلام قال امير المؤمنين عليه الصلوات
الزكيات ان الله تبارك وتعالى احد واحد تفرد
في وحدانيته ثم تكلم بكلمة فصارت نورا ثم خلق من
ذالك النور محمدا صلى الله عليه واله وخلقني وذريتي
ثم تكلم بكلمة فصارت روحا فاسكنه الله في ذلك النور
واسكنه في ابداننا فنحن روح الله وكلمته فبنا احتج
على خلقه فما زلنا في ظلة خضراء حيث لا شمس ولا
قمر ولا ليل ولا نهار ولا عين تطرف نعبده ونقدسه
ونسبحه وذلك قبل ان يخلق الخلق واخذ ميثاق النبيين
لما اتيتكم من كتاب وحكمة ثم جائكم رسول مصدق لما معكم
لتؤمنن به ولتنصرنه يعني لتؤمنن بمحمد ولتنصرن وصيه
وسينصرونه جميعا وان الله اخذ ميثاقي مع ميثاق محمد بالنصرة
بعضنا لبعض فقد نصرت محمدا وجاهدت بين يديه وقتلت
عدوه ووفيت لله بما اخذ علي من العهد والميثاق والنصرة

لمحمد ولم ينصرني احد من انبياء الله ورسله بين مشرقها
الى مغربها وليبعثنهم الله احياء من لدن آدم الى محمد
كل نبي مرسل يضربون بين يدي بالسيف هام الاموات
والاحياء والثقلين جميعا فيا عجبا وكيف لا اعجب من
اموات يبعثهم الله احياء يلبون زمرة زمرة بالتلبية لبيك
لبيك يا داعي الله قد تخللوا سكك الكوفة قد شهروا
سيوفهم على عواتقهم ليضربون بها هام الكفرة وجبابرتهم
واتباعهم من جبابرة الاولين والآخرين حتى ينجز الله
ما وعدهم في قوله عز وجل وعد الله الذين آمنوا
وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف
الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى وليبدلنهم
من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا ترجمه
اين خبر انجنين است منقول ما يذ آن امام هر بو ونقى ابي
جعفر محمد بن علي از روي حق وامام مطلق بعثود بن امير مؤمنين

[illegible]

فرق بین معنی احد و واحد

که فرمود خداوند احد است و واحد احد اشارت بتوحید
ذات است در هر جا که خدا بوصف احد متصف شود
این معنی منظور باشد و مراد بتوحید ذات بسیط بودن است
و مرکب نبودن پس گوئیم خدا احد است مراد اینست که
بسیط است صاحب جزء نیست و چون صاحب جزء نباشد
جسم در حضرتش نتوان گفتن و ماده از برای او نتوان
قائل آمدن از قل هو الله احد که ابتدا سوره توحید است
جز این معنی مقصود نباشد چنانکه الله الصمد بر این گواه آمد
زیرا که صمد چیزی را گویند که صاحب جوف نباشد چه گروهی
از مجسمه را اعتقاد اینست که خدا اجوف است یعنی خالی
الداخل است گویند تا ران میان خالی است و از آن
بالا صاحب جوف نیست از برای ابطال این قول و فساد
این مقاله این سوره از خدا نازل گردید از احد دلالت آمد
که خدا بسیط است و از صمد با نکه صاحب جوف نیست تفصیل

اشارت دقت

مقامات

مقامات توحید و بحث از آن در رساله کبیر که بکشف الیقین
موسوم نموده ایم مذکور است و واحد اشاره بتوحید وجود
است و این همان معنی است که از آن خدا تعبیر در کتاب
کریم بلیس کمثله شیء فرموده خدا واحد است مراد آنست که مثل
ندارد و شبیه او نباشد تفرد فی وحدانیته که عقب
واحد این حلال هر مشکل ذکر فرموده اشاره باین معنا باشد
چه فرد با واحد یک معنی افاده کند پس اینکه فرمود تفرد
فی وحدانیته باین فقره تاکید و تثبیت آن معنی نمود که واحد
بر آن دلالت کرد پس فرمود ثم تکلم بکلمة فصارت نورا یعنی
تکلم کرد بکلمه پس گردید آن کلمه نور و این سبب آن آمد که این سرور
اوصیا و ابن عم و خاتم انبیا و فرزندان او از ولد طاهرین او بکلمة
الله خوانده آمدند و سر آنکه فرمود آن کلمه گردید روح و نفس
تکلم کرد بکلمه و بآن تکلم روحی آفرید چون سایر خلقی
که خلق فرمود چنانکه نازل آمد بر آن از کتاب کریم انما امرنا

لشیءٍ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون چه این آیت
دلالت کند بانکه هر انچیز که بناء آفرینش ان باشد ایجاد لفظ
کن در اول فرماید و باین لفظ ان چیز بوجود آید آنست که
این نورهای پاك که یك نور بودند و مشتق از یك نور شدند
ثانی موجود نباشند زیرا که اگر غیر این باشد ان کلمه که این نور
بان خلق آمد سابق در وجود خواهد بود و متقدم در
وجود خواهد آمد و با متقدم آمدن موجودی بر این نور
مطهر و سبقت گرفتن وجودی بر این ذات مقدس نباشد
این نور اشرف اول موجود و با این پس اول ما خلق الله
روحی صادق نیاید چون بنای این رساله بر اختصار
آمد و شرح این نکته محتاج ببسط باشد اقتضا باین مجمل
بیان کنیم و سخن در ترجمه بقیه حدیث اریم فرموده ثم خلق
من ذلك النور محمدا صلی الله علیه و آله و خلقنی و
ذرّیتی یعنی پس از خلق آمدن آن نور وجود محمدی

در شرح این فقره

صلی الله علیه و آله و من و اولاد طاهرین من از آن خلق
آمد میشود که این فقره اشاره بعالم اجساد یا سایر عوالم
این بزرگواران باشد معنا این باشد که عالم جسمانی این
نبی با برکات و من و ذراری از نسل من از ظلّ ان نور آفریده
آمدیم و آن نور روح ما بود که اوّل موجود بود و از ظلّ
آن نور که موجود اوّل بود عالم نفوس ما مخلوق آمد با
عالم طبایع متنزّلات از عالی بعالی و از مقامی بمقامی پس
فرمود ثم تکلّم بکلمة فصارت روحا و اسکنه فی
ابداننا یعنی تکلّم فرمود بکلمهٔ دیگر و آن کلمه گردید باد
خدا روح و ساکن فرمود آن روح را در ابدان ما مراد
باین ابدان نه ابدان عنصریست که از عالم ملك است
بل مراد ابدان ملکوتی نورانی است که قبل از ابدان
ناسوتی خلق آمد و این همان ابدانست که میفرماید
ابدان ما لطیف تر از قلوب شیعیان ماست و شاید که

شرح سخن در عالم امثال و ذکر [illegible] در آن

مراد قوالب مثال این پیشوایان باشد که ارواح قبل تعلق
باین ابدان بآن قوالب تعلق گرفتند و بآن بدنها
مألوف شدند اگرچه قوالب مثالیه که باشباه از آن
تعبیر کنیم موضع خلاف در بین حکما گردیده جمعی انکار
از عالم اشباه کنند گویند عالم اشباه و مثالی آفریده
نیامده گویند از اشباه و مثال که گفته شود منظور نباشد
جز صور منتقشه در لوح خیال چه این امور خیالیه صور
آن اشیا باشند که حاضر در لوح خیال شده و اقتباس
از آن موجودات گردیده و این جماعت باصالت گویند در
عالم اجساد که موجود خارجند گویند عالم اجساد اصل
باشند و عالم اشباه منتزع از آن عالم آیند این فرع
عالم باشد و عالم اجساد اصل و گروهی باصالت در عالم
اشباه قایل باشند گویند در خلق مقدم عالم اشباه
آمد و این عالم که عالم اجساد باشد منتزع از آن عالم

آید

آید چه این عالم صورت بمنزله آن عالم باشد و این قول
اقرب بتحقیق است اخبار از طریق ائمه ابرار بر آن منطوق
است و در بعضی از روایات وارد آمده که خلق اشباه قبل
اجساد آمده بدو هزار سال و شاید از اسراری که سبب خلق
عالم اشباه آمده یکی آن باشد که چون این عالم مادیات
عالمی است ظلمانی و عالم ارواح عالمی باشد نورانی و
هیچ وقت علقه بین نور و ظلمت حاصل نیاید و مؤانست
در بین این دو عالم متحصل نگردد خداوند قبل آفریدن
این عالم عنصری عالم مثال که بعالم اظله نیز خوانده
شود خلق فرمود از عالم نور بصورت این اجساد و چون آن خلق
از عالم نور بود و این خلق نیز از عالم نورا پس میل کرد
روح بآن قوالب و چون مؤانست در بین حاصل
گردید و علقه در بین بهم رسید خلق فرمود این
عالم اجساد را بآن صورتها پس روح نظر بمشابهت صور

که بین این و آن بود میل با این ابدان نمود و این یکی از الطاف
حضرت لطیف باشد که خواست اگر تعلقی روح را شود بشوق
طبیعت باشد و تحقیق در نزد متبحرین از اصحاب ما رضوان
الله علیهم قول ثانی است از این است که از برای هر یک
از آحاد ناس یک قالب مثال گوئیم و از برای هر یک
از پیشوایان بقوالب چند و بر بیان اول در فقره مذکوره
از خبر مراد ببدن که ذکر از ولی مطلق در این فقره رفت غیر
قالب مثال باشد بر این بیان آن بزرگواران را دو بدن باشد
یکی ملکوتی و یکی ناسوتی و این از خاصه آن پیشوایان باشد
نه آنکه بدو بدن از برای عامه خلق قائل آئیم شاید اینکه
در فقره ماثوره از زیارت که وارد آمده که علی ارواحهم و
علی اجسادهم و علی اجسامهم بحرف عطف که دلالت
بر مغایرت کند ذکر جسد و جسم شده مراد یکی بدن ملکوتی
باشد و از دیگری ابدان ناسوتی ترابی و دیگر فرمود

بیان قول [illegible] در قالب [illegible]

فنحن

فنحن روح الله و کلمته فینا احتج علی خلقه فما زلنا فی
ظلة خضراء حیث لا شمس و لا قمر و لا لیل و لا نهار و
لا عین تطرف یعنی پس ما باشیم روح خدا که ابتدا خلق نمود
از غیر واسطه و از غیر ماده و باشیم کلمه او چون این نواد
از آن کلمه آمد که خدا تکلم بآن فرمود و با وجود آن انبیاء
نمود فرمود چون ما سابق در وجودیم پس حجت او
آمدیم در جمله خلق او چنانکه کتاب عزیز بر آن دلالت
آمد که یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا اگر این نخبه موجودات شاهد آمد پس هرچه
هست همه مشهود او باشند و او بر جمله حجت آید و در جمله
احتجاج باین نور شود چنانکه در هر مشهود شاهد
احتجاج شود حیث لا شمس و لا قمر و لا لیل و لا نهار و لا عین
تطرف یعنی بودیم در ظل رحمت او هنگامی که خلق نشده
بود ماه و نه آفتاب و نه شب و نه ساعات تنها این فقره

ازان سرور استعاره است ازانکه رشحات رحمت
از حضرت اقدس بآن سید بدون وسایل و از غیر اسباب
چه هر یک از اسباب و وسایل متأخر از آن نور پاک
بعالم صنع آمده و لباس وجود پوشیده در هر عالم این نور
سبب و واسطه بوده در هر نشاه این روح پاک اصیل و وسیله
آمده و اگر هر فیضی را این نور مظهر سبب آمد و هر کدام محل از اسباب
و وسایط در خلق فیضی باشند از حضرت مفیض پس انجمله شمع باشند
و این نور اشرف اصیل با همه آید و اصیل هیچ زمان تابع نباید
و بر سبب چیز پیشی نگیرد حدیث مشهور اول ما خلق الله نوری
هیچ
ازین نکته خبر دهد و حدیث ماثور مشهور از حدیث قدسی
این نتیجه بخشد خلقتک لاجلی و خلقت الخلق لاجلک چرا که در آفرینش آن جمله موجودات
غایت این سرور آمد پس او اصیل آید و جمله تبع و او
سبب باشد و جمله مسبب و هر سبب البته مقدم آید
و اصیل در وجود پیشی گیرد حدیث لولاک لما خلقت الافلاک

این افاده

این افاده کند نحن نعبده و نقدسه و نسبحه و ذلک قبل ان
نخلق الخلق یعنی پرستش میکردیم او را و ستایش مینمودیم
قبل انکه آفرینش بیافرینند و موجودی را لباس وجود اوردند
این اخیر از این فقره تاکید فقره اولی باشد که ترجمه آن
گذشت و مراد باول فقره آن باشد که این بزرگواران
سابق در علم و دانش بودند و پیشی در عبادت گرفتند پرستیدند
و پرستش
خدا را قبل پرستیدن این بزرگواران فرشتگان و شناخت خدا را
قبل شناختن این عالی مقداران شناسیدند حدیث مشهور
که از تسبیح ما ملائکه تسبیح را فرا گرفتند و از تحمید ما تحمید
ما ملأ اعلی اداب حمد و ثنا گذاری را آموختند با این اشارت
باشد وانکه در خبر آمده که این شرف اوصیا و فخر اولیا
معلم جبرئیل بود و آن امین بارگاه و مقرب درگاه از تعلیم
این مخزن اسرار حق گرفت این معنی مراد باشد اخذ منا
الانبیاء بالایمان والنصح اشارت بهمه آمد که ذکر نمودیم

یعنی خدا از انبیا عهد و میثاق گرفت که بوده‌اند ما اقرار
و نصرت و یاری ما نمایند وَاِنَّ اللهَ اَخَذَ میثاقنا مع میثاق
محمّدٍ ص لِلنُّصرةِ بعضنا لِبعضٍ فقد نصرتُ محمّداً ص و
جاهدتُ بینَ یدیهِ و قتلتُ عدوَّهُ و وفیتُ لِلّهِ بما
اخذَ علیَّ من العهدِ و المیثاقِ و النُّصرةِ لمحمّدٍ ص و لم
ینصرنی احدٌ من انبیاءِ اللهِ و رسلِهِ بینَ مشرقِها
و مغربِها یعنی خدا میثاق مرا گرفت با میثاق محمد ص
از برای یاری کردن پس من یاری کردم او را و جهاد
کردم برابر او و کشتم دشمن او را و بجا آوردم عهدی
که نموده بودم و اما انبیاء مکرمین مرا نصرت ننمودند و
یاری از من نکردند چه این بزرگواران قبل از زمان این
جناب بودند و پیش از عهد این عالی مقدار دست در
زمان آن بزرگواران نکردند تا در غزوه از غزوات همراهی کنند و
دست بیعت از برای دفع اهل قتال و مخالفین از جهت

بلی چرا این نباشد

از دنده کانی این سرا چه دنیا شستند

کاین

ید غرض این امام همام از این فقره اینست که از عهدی
که گذشته گان از انبیا با خدا کردند که مرا نصرت دهند
و یاری کنند هنوز عمل ننمودند این فقره مدلول آیتی است
که قبل از این آن امام انس و جان باز استشهاد فرموده که
وَاَخَذَ میثاقَ النَّبِیّینَ لَمَا آتَیْتُکُم مِن کتابٍ و حکمةٍ ثُمَّ جاءکم
رسولٌ مُصَدِّقٌ لِما معکم لَتُؤمِنُنَّ بهِ و لَتَنصُرُنَّه ترجمه این آیت
از کتاب منزل فصل باشد بر این فرمایشی که از آن امام همام
در این باب ایشان رفت نیز اگر ترجمه این باشد که خدا گرفت
میثاق از جمله انبیا آنکه هر زمان که نوبت در نشئه
عنصری بشما رسید و دادیم بشما از کتابهای سماوی
و گذاردیم نزد شما از حکمت و اسرار نبوت بهر یکی باندازه
و مقداریکه در علم ما گذشته و حکمت ما آن مقدار
اقتضا نموده و بعد سر آید نوبت شما و بگذرد زمان
رسالت شما و بیاید بعد از شریعتهای شما رسولیکه تصدیق

ترجمه بقیه حدیث رجعت

کتابهای شما کند و تکذیب شما در اقوال و افعال شما کند
باید ایمان باو آرید و تصدیق هر آنچه گوید از او نمائید در
ربقهٔ طاعت او در آیید و از نصرت و معاونت وی دریغ
ندارید متابعت او کنید و از جادهٔ فرمان او قدم بیرون ننهید
هر آنچه فرمان دهد بسمع دل شنوید و هرچه امر کند بدیده
قبول نهید دلالت این آیه بعموم ولایت از برای ولی
بر انبیا و رسولان از گذشتگان ظاهر باشد چه اگر بحکم این
امر و باقتضای این خطاب فرض بر هر یکی از رسولان از
اولو العزم ان شده که ایمان باین سلالهٔ موجودات آرند
و کمر در خدمت از اصل در وجود محکم بندند این جمله رجعت این
سرور باشند و این نیز حجت نباشد جز والی و حکم رو این جمله
و مصداق این آیت که همگی رسولان در رشتهٔ طاعت این سید انس و جان
در آیند در رجعت آل محمد ظاهر شود چون پیغمبران جملگی در
خدمت اوصیا انور و کمر بر کمر بندند مجملی از مفصل این فقیر چنانکه در تلو آیت

این حدیث شریف آن بزرگ اصفیا و سلطان اولیا و آل ولی
ملک ولایت شمع انجمن هدایت بیان فرمود که لیبعثنّهم الله
احیاءً من لدن آدم الی محمّدٍ کلّ نبیٍّ مرسلٍ یضربون بالسیف
تا آخر آنچه ذکر آمد یعنی خدا برمی انگیزاند و زنده میفرماید
از زمان آدم تا زمان خاتم هر رسولی که باین سرا آمد
پس این رسولان در برابر من شمشیر بدوش گیرند
و فرود آرند بر تارک هر میّت و حیّ از جنّ و انس مراد
بحیّ احیاء جبابره و کفره زمان رجعت است که شربت
ناگوار مرگ را در این عهد نچشیده باشند و نوبت جوانی
و زندگانی را در آن دهر بآخر نرسانیده باشند و مراد
بمیّت جبابرهٔ انست که در عصرها گذشته شربت
مرگ را چشیده اند و نعمت زندگانی را بآخر رسانیده
اند پس خدا این فریقرا زنده کند و در آن دولت
بر کرداند تا آثار عدالت خدا ببینند حکم خدا بر آنجماعت

در این نشئه زندگانی جاری آید قبل آنکه نقمهٔ خدا بآن گروه
در نشئه جاوید مدت اخراوی نزول یابد ببیند نقمهٔ
خدا را در این دار پس این جا غالب آید و جمله مغلوب
و این والا تبار حاکم آید و جمله محکوم حکم کند و فرمان دهد
و از هر ظالم انتقام مظلوم او کشد و حق هر مغلوبی را
بگیرد که وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنا لِوَلِيِّهِ سُلطاناً یعنی
هر کس کشته شود بظلم و ستم از برای ولی دم او سلطان قرار
دادیم تا طلب خون او کند و شمشیر از نیام جهت خون
او کشد چه ولی بر جمله خلق نبی رحمت و اوصیای او
باشند که اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُم رَاكِعُونَ نصوص
از آیات و روایات بر افضل بودن این سید موجودات
فوق آنست که توان احصا نمود کفایت کند آنکه از
مبدا خلق تا نهایت آن ولایت مطلقه هیچ یک از رسل

رسولان

این رسول را در کتاب عزیز
تالی ولایت خود ...

ذکر عموم ولایت امیر [illegible]
و خصوص امامت [illegible]
از انبیا

رسولان را بر جمله خلق از عالم ملک و ملکوت نبوده جز آن
سرور جهانیان از این است که مالک این ولایت فرموده که
اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ و مجملی از مفصل این سر آنست که هر که
از رسولان و اولیاء حضرت منان که پا در این عالم امکان
گذارد و در این سراچه فانی قدم نهاد ولی بر تمام عالم
صنع بنامد فرمان فرما بر جمله کاینات نگردید اگر آدم
صفی بود که در اول بنا این عالم خاکی نعت خلیفة الله
در لقب او آمد و رقم فرمان فرمائی و حکمرانی از خدا در شان
او صادر گردید که اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلِيفَةً درباره
از زمان او را بود و در معدودی از زمان او را است چه
پس از گذشتن عهدی که نوبت حیوة در سهم نوح نبی
آمد خلافت از صفی بانتها رسید و فرمان فرمائی
از او باخر آمد نوبت ولایت و اسم خلافت رقم زد این
شیخ انبیا است او فرمان فرما و حکم روا بر خلق آمد خطبه

خلافت باسم او خوانده کردید. و نفاذ زمان بنام وی
جاری آمد. و بود خلافت و ولایت از آن او تا نوبت جوه
بحضرت خلیل رسید و رسالت کردید. پس فرمان خلیفة الله
باسم او از خدا در رسید. ملک ابدان را او والی آمد
و عالم امکان را او فرمان ده کردید که و لقد آتیناهم ملکا
عظیما. بلی پادشاهی این مشت خاک روی زمین را چه
شوکت و بزرگی است والی آمدن بر ابد آن و خلیفة الله
بودن بر جهانیان از عالم ارواح و عالم کروبیین و عالم
اجسام شوکتی است عظیم عز سلطانه و عظم کبریائه
هر که را او فرمان فرما نمود او راست فخر. و هر که را
او حکم روا فرمود او راست شرف عزیز آنکسی است
که او این قبضه امکانی را از آن او نمود. و قهر و غالب
آمدن از آن شخصی است که او این عالم ملک را باسم وی
قلم در دفتر لوح جاری فرمود که قل اللهم مالک الملک

خلق در عهد آن رسول الحق بنشت ع

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء. و بود این خلیل حق والی و فرمان فرما
بر عالم ملک تا آنکه نوبت حیوة در این ملک عنصری نام ز کلیم
کردید. ولایت که معنی خلافت است باسم او جاری
آمد. والی و فرمان ده بر اهل جهان شد حکم ران بر عالم ملک
کردید. تا عهد زمان در نوبت عیسی آمد ولایت
و خلافت او را شد خاکم بر ملک او کردید. والی و خلیفة الله
بر خلق او آمد. و بود خلافت از آن او و ولایت مخصوص
باو تا نوبت احمدی رسید. پس آن بزرگ بخلق خلیفه آمد. و
چون رقم خلافت او ظاهر شد منسوخ آمد جمیع ولایات
و قلم محو جاری کردید بر جمله خلافات رقم خلافت او
بخلق خوانده آمد. و نعت ولایت بنام او جاری کردید
بر تمام عالم ملک و ملکوت او رسول شد. و بر عالم امر و فعل
او خلیفه آمد. فرمان از مالک صورت و معنا باسم مبارکش

و بود خلافت باسم او ع

دررسید که الحمد لله الذی نزّل علی عبده الکتاب لیکون
للعالمین نذیرا چه عالمین جمع عالم است ومدخول لام
تعریف وهر اسم جمع یا جمع که مدخول لام واقع آید معنی
عموم افاده کند. ونذیر بمعنای وعیدکننده است
کسیکه سیاسات ملکی نماید. وتهدید پادشاهی
نماید نذیرش گویند. واگر بنص این آیت کتاب از خدا
باین نبی بابرکات نازل آمد. تا سیاسات ملکی وتهدید
سلطانی بر جمله عوالم کند. پس او والی وحکم ران بر
عالم امکان باشد فرق نکند. ملک وملکوت وباین
اشارت آمد از دو قسم حق دو جهان که وان من اهل الکتاب
الا لیؤمننّ به قبل یوم القیمة. خاصل ترجمه این است
که نیست از اهل کتاب الا آنکه قبل یوم قیمة باین نبی ایمان د
ارند. وچون هر نبی وهر ولی وهر امت از گذشتگان از
اهل کتاب باشند. پس این آیت نیز دلیل آید. بانکه هیچ نبی

وولی وامتی نماند. الا آنکه قبل بر پا آمدن یوم قیمة قبول این
دین کنند. وباین آیین واین طریقه در آیند. آن نبی بابرکات
حکم روا بر همه ملل گردد. واین نخبه موجودات والی وپیشوای اهل
هر شریعتی شود. وباین دلالت اشکارا بر آمدن این رسول
خلیفه بر کل ووالی بر جمله هیچ راه شبهه باقی نماند. واز چه اشکال
تواند آمد. وچون ترجمه باقی فقرات از خبر در رشته تحریر نیامد بود
قلم بدل کو ترجمه این چند فقره جاری نمائیم. ازانجمله این
که ذکر آمد. فیا عجبا وکیف لا اعجب من اموات بعثهم الله
احیاء یلبون زمرة زمرة بالتلبیة لبیک لبیک یا داعی الله
قد تخللوا اسکک الکوفة قد شهروا سیوفهم علی عواتقهم لیضربوا
بها هام الکفرة وجبابرتهم واتباعهم من جبابرة الاولین
والاخرین یعنی ای عجب وچه گونه عجب نکنم از مرده کانی
که خدا زنده فرماید وجملگی ندا کنند گویند لبیک لبیک
ای کسیکه بسوی خدا میخوانی وراه خدا را بخلق مینمانی

بر عموم ولایت دراین نبی بابرکات م

فصل بر حقیت رجعت از قرآن وحدیث در ترجمه آن

در فرمان تو ایم. و جملکی از جنود و انصار تو ایم هر چه
امر کنی عمل کنیم. و با هر که قتال کنی قتال کنیم در کوچهای
کوفه پر شوند و در هر محلی که فرجه و کشادکی ببینند در آیند
شمشیرهای خود را از غلاف کشند و برهنه بر دوش
نهند آماده آن کنند خود را که در راه عزم کارزار کنند
تا بآن شمشیرها خون ظلمه و جابرین از این امت و امت
کذشته ریزند و تدارک متمردین و متخلفین از دین خدا
زنند. پس فرمود حتی ینجز الله ما وعدهم فی قوله عز
و جل وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم
الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئا یعنی زنند و فرمود خدا رسولان را
تا شمشیرها از غلاف کشند و بدوش گیرند و در کوچهای
کوفه منتظر ایستند و فریاد کنند که لبیک لبیک منتظر قدوم

تو ایم

تو ایم و در نصرت تو شمشیر بدوش افکنده ایم از برای
آنست که عمل نموده باشند بآن وعده که خدا ایشان را داده که
وعد الله الذین تا آخر آیت یعنی خدا وعده فرموده
کسانی را که ایمان آورده اند. و از کرویدکان باو
و رسول او معدود آمده اند. و بعملهای شایسته و
افعال پسندیده همیشه عمل کرده اند. و از رذایل
و قبایح اعمال دوری نموده اند. آنکه در زمین خلیفه
فرماید والی و فرمان روا نماید. چنانکه از کذشته
کان در هر دهر هر که باین دین و طریقه عمل نمود خلیفه
در زمین فرمود و حکم روا بر خلق نمود. تا متمکن سازد
این مردم را از عمل بآن دین که پسندیده اند. و چون
در دولت جبابره بودند از خوف و بیم ظاهر نمیکردند
و زمانیکه آن دولت بیاید خوفی از دلهای این جماعت
زایل شود و ایمنی این اولیا را دست دهد. راه طاعت

من بوبند وجز عبادت من بجوبند. بلی چون در زمان طلوع
جابی از سبب خوف وبیمی که از این کروه آن مقربان حضرت
قدسی ابوده راه رضای این طواغی را آن مقربان می پیمودند
کاه بود که در رمضان المبارک افطار میفرمودند وهرکاه
از اصحاب یکی از سبب آن سؤال مینمود که ترک روزه اختیار
وافطار نمودن در رمضان المبارک چرا میکنند ان افطر
یوماً من رمضان احب الی من ان یضرب عنقی یعنی
اینکه یک روز از ماه مبارک افطار کنم مرا خوشتر آید
از آنکه کردن من بشمشیر زده شود. هر کاه یکی نظر در کتب
اخبار کند باید معاملات آن جابی را با این اولیا و
مقربان وچون تفصیل وشرح این مقام مناسب با
این مختصر نبود زیاده تعریض ننمائیم واکر حدیث
ناطق بآنکه جمله رسولان در زمان رجعت این پیشوایان
زنده شوند وباین دار رجوع کنند وجمله در یاری ونصرت

این

این بزرکوار آن کوشند واز دفع اعادی ومتخلفین این سادات
امت دریغ نکنند خوانند این کفره را بدین این سید امم
وامر نمایند اهل کتاب را بایمان آوردن باین اشرف اولاد
آدم نباشد این نصرت ودعوت از آن رسولان وبرکزیدکان
الا قبول این دین نمودن ودر آمدن باین طریقه وتصدیق
کردن در آنچه کویند ومنقاد شدن در آنچه فرمان
دهند. وباین مقام اشارت باشد اینکه در اخبار وروایات
بطرق عدیده رسیده از حضرت کلیم که کرار استدعا از
قاضی الحاجات مینمود که از امت نبی خاتم او را فرماید
چنانکه مأثور است که مکرر این کلیم میکفت رب
اجعلنی من امة محمد منظور این کلیم در این مسئلت
آن بود که خدا او را در دولت آل محمد زنده فرماید
تا داخل منقادین امر این حبیب حق شود ودر تحت
لوای آن سلاله موجودات در در وجهاد در آید مجملاً

بیان مطلبی که کلیم از خدا نمود
اینکه او را از امت محمد مبعوث
فرماید

عموم ولایت در این نبی رحمت و مخصوص نیامدن ولایت
در حضرت او بر بعضی دون بعضی یا بر اهل زمانی دون
زمانی یا بر عالمی دون عالمی ظاهرتر است از آنکه محتاج
ببرهان باشد. و در این آیت که ذکر آمد کفایت باشد
چرا که این آیت ناطق آمد بآنکه این نبی رحمت نذیر بر همه عوالم
صنع باشد. و معلوم آمد که نذیر کسی را گویند که تهدید
ملکی فرماید. و سیاسات پادشاهی از کروهی نماید و
در جمله عوالم صنع باشد ملک و ملکوت از طیور
و وحوش و دواب و سبع و سایر جانوران بری و بحری
و اهل ملأ اعلی از ملک و کروبیین و ارواح و اشباه پیر
دلالت کند این آیت بر آنکه این نبی امی والی و فرمان
فرما بر این جمله باشد. و قبول آنچه از حضرت او رسد از وظایف
ملکی و آداب جهانداری بر جمله فرض باشد. و تجاوز از آن
روا نباشد. رخصت بیرون رفتن از سیاسات او از صاحب

ملک

ملک نیابد و اذن بیرون شدن از امر و نهی او از مالک
این نیابت نشاید. نظم دادن امر ملک باسم این رسول از حق
قدیم صادر آمد. و اصلاح امور ملک نامزد این سلالهٔ موجود
ثابت کردید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ
إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ نیز بر این مطلب گواه باشد. چرا که وحوش
و طیور چون ما امت باشند. پس همه منقاد آیند و جمله
در تحت امر و فرمان فرمانی این فخر اوایل و اواخر باشند
و چون قلم سیاست از [illegible] ذی روح برداشته نیامد
حکم احضار باسم جانوران در روز موعود از جبار
ارض و سما صادر آید که وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چرا این
آیت در کتاب در نعت روز جزا نازل کردید. ترجمه
اینست که روز قیامت روزیست که جمله وحشیان
بپا خیزند. و همه جانوران زنده کردند. اگر منظور
سیاست و چشانیدن الم عقوبت نبود بجانوران از چه در روزی

شرح نکته محشور شدن جانوران در روز موعود

که معدّ از برای عدل و دادخواهی است فرمان زنده شدن
با اسم این حیوانات رسد هر جانوری در آن روز در هر
مکان که موت و فنا از او رسیده برگردد و این ظاهر است
علاوه آنکه اخبار از طریق ائمه ابرار بر زنده شدن سبع
و جانوران در روز موعود متظافر است چنانکه در خبر
رسیده که روزی جمعی از اصحاب در خدمت آن رسول مطلق
براه میرفتند پس نظر کردند گوسفند شاخ داری را
دیدند که گوسفند بی شاخی را با شاخ خود میزدی پس آن
راهنمای هر راه فرمود بصحابه آیا میدانید از چه این گوسفند با
شاخ شاخ زند باین گوسفندی که شاخ ندارد عرض کردند
خدا و رسول میدانند در جواب آن مسندنشین عز
و اقبال فرمود آنکه در روز موعود شاخ باین بی شاخ دهد
تا داد خود گیرد و انتقام خود کشد داند و باین معنی خبر
دهد این آیت از کتاب منزل که و ما من امة الا خلا فیها نذیر

یعنی

یعنی نیست امتی الا آنکه مبلغی در آن امت از خدا آید تا سیاست
و هدایت ملکی از آن امت فرماید و راه عدل و داد بر هر
امتی نماید چرا که پیشتر که قبل این آیت ذکر آمد معلوم کردیم
که از صنوف دواب و طیور هم امت باشند و اگر بحکم آن
آیت این دلالت ظاهر آمد و بحکم آیت دویم معلوم شد
که هر امتی را نذیری است پس استفاده که سیاسات ملکی
از خدا بهمه رسد و طریق ارشاد و ابلاغ راه عدل و داد
که مقدمه و شرط دادخواهیست از هیچ صنف دریغ نشود
بلی هر صنفی از صنوف حیوانات از وحوش و طیور و مطلق
دواب را رئیسی باشد هر رئیس از صنفی از نبی آن
زمان اخذ کند و فراگیرد و برعیتی که در تحت فرمان
اوست رساند حکایت نمله و نصح آن از مور که آن
معروف است چنانکه کتاب از آن خبر داد اگر یکی گوید که
اینکه بر جملهٔ عوالم از آدمیان و غیر آدمیان این نبی آخر الزمان

بیان اعتراضی و ایراد اشکالی

نذیر آمد. مخالف باشد با آنچه از این آیت استفاده آید
که وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه چه مدلول
ومفاد این باشد که نفرستادیم بسوی هیچ گروه رسولی
مگر بزبان قوم او و اگر بسوی امتی رسول نیامد الا
آنکه از اهل آن زبان باشد. پس نذیر بر هر صنفی از آن
بود و صاحب لسان آن جز از اهل آن لسان نباید. از آدمی نذیر
بطیور یا وحوش نشاید. و بر عالمی از عالم آفرینش کار
از آن عالم رسول باید. پس نه این نبی با برکات تواند رسول
بر جمله جهانیان شود. و نه غیر او از آدمیان تواند
رسالت بسوی غیر آدمی برد. گوییم این خلط ایست و ا
واشتباهی است آشکار. چه آنچه مفاد آیت آمد این بود
که از خدا رسول بسوی گروهی نرود الا بزبان آن گروه و این
جز آن معنی باشد که رسول بر هر نوعی از آن صنف آید و نذیر
بسوی هر عالم جز از آن عالم نباید. بلی موافقت در لسان از آیت

استفاده

ورسول ع

حل اشکال

استفاده آید. وجز شرط بودن یک زبان در رسول و
رعیت در مقام رسالت مدلول این خطاب نیاید. و آن
خبر عجب نباشد هر گاه یکی از افراد آدمیان از رسالت دهد
بجانوران و پرندگان آنکه علم زبان مرغان و جانوران
بر او دهد تا بآن زبان این رسول گوید و شنود اگر
جز این باشد سلیمان نبی را رسول بر انس و جن و ذواب
وطیور گفتن چرا. از این است که خدا علم بجمله زبانها
باین رسول با شوکت و جاه داد با هر صنفی بزبان آن صنف
آغاز سخن میفرمود و با اهل هر زبان بآن زبان گفت و شنود
مینمود علمنا منطق الطیر که خدا از این رسول در کتاب
حکایت فرموده یک شاهد است بر این دعوی و چون
نبی خاتم و اوصیاء آن فخر بنی آدم حجت و پیشوای
جمیع عوالم امکان بودند. وسیاسات ملکی و تهذیبات
مالکی بر همه جهانیان میکردند. از خدا علم بجمیع لغات باین

اولیا آمد ومعرفت هر زبان باین سروران داده شد بهر زبانی
سخن میگفتند وبا اهل هر لغت بلغت آن گفت وگو میفرمودند
واز این نکته دلالت نمود اینکه در اخبار وروایات از آل طها
نقل آمده که میگفتند اوتینا فصل الخطاب مراد بفصل خطاب
اختلاف السن است یعنی داده شده‌ایم علم هر محاوره ومعرفت
هر لسان وهرگاه جز این باشد غرض پیشوائی بعمل نیاید و
ثمره راه نمائی بظهور نیابد چرا اگر با یکی که لغت او نداند با
بان لغت آغاز سخن شود این مخاطب راه بمقصود قائل
نبرد وفهم منظور او نکند وبا این در این رسالت
چه سود ودر این ارشاد وابلاغ امت چه نفع پس نه
امر سیاست منتظم شود ونه در ملک استقامت دست
دهد عز سلطانه وعلا مکانه وهو اللطیف الخبیر
وچه شاهد صدق است براین مدعا حدیثی که شیخ
جلیل محمد ابن یعقوب کلینی عطر الله مرقده ونور ضریحه

درکافی

نقل حدیث از ... در بیان ... امام وآنکه علم بجمیع زبانها ... امت ... آمد

درکافی نقل نموده باسانید متصله از امام اهل ارض وسما علی
ابن موسی الرضا علیهما آلاف التحیة والثنا اما نقل متن
این حدیث را بعبارتی که این مرحوم در آن کتاب نقل کرده وبعد
ذکر ترجمه آن کنیم بلغت فارسی عَنْ اَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ
لِاَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَ يُعْرَفُ الْاِمَامُ
قَالَ فَقَالَ بِخِصَالٍ اَمَّا اَوَّلُهَا فَاِنَّهُ قَدْ تَقَدَّمَ مِنْ اَبِيهِ فِيهِ
بِاِشَارَةٍ اِلَيْهِ لِيَكُونَ عَلَيْهِمْ حُجَّةً وَيُسْئَلُ فَيُجِيبُ وَاِنْ سُكِتَ
عَنْهُ ابْتَدَأَ لِي يَا اَبَا مُحَمَّدٍ اُعْطِيكَ عَلَامَةً قَبْلَ اَنْ تَقُومَ
فَلَمْ اَلْبَثْ اَنْ دَخَلَ عَلَيْنَا رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ خُرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِيُّ
بِالْعَرَبِيَّةِ فَاَجَابَهُ اَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْفَارِسِيَّةِ فَقَالَ لَهُ
الْخُرَاسَانِيُّ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا مَنَعَنِي اَنْ اُكَلِّمَكَ بِالْخُرَاسَانِيَّةِ غَيْرُ
اَنِّي ظَنَنْتُ اَنَّكَ لَا تُحْسِنُهَا فَقَالَ سُبْحَانَ اللهِ اِذَا كُنْتُ لَا اُحْسِنُ
اُجِيبُكَ فَمَا فَضْلِي عَلَيْكَ ثُمَّ قَالَ لِي يَا اَبَا مُحَمَّدٍ اِنَّ الْاِمَامَ لَا يَخْفَى
عَلَيْهِ كَلَامُ اَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَلَا طَيْرٍ وَلَا بَهِيمَةٍ وَلَا شَيْءٍ

بِشَيْءٍ

وَيُخْبِرُ بِمَا فِي غَدٍ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ثُمَّ قَالَ ع

فیه الروح فمن لم یکن هذه الخصال فیه فلیس بامام ترجمه
این فقرات شریفه این است میفرماید این محدث جلیل که
ابو بصیر گفت عرض کردم با این پیشوای عالمیان که فدای تو شوم
بچه شناخته میشود امام گفت در جواب که بخصالی چند اول
بعلامتی که از پدر به پیشی گرفته باشد بامدن تصریح بامامت
او چه فرمایش که از امام پیش بسوی خلق آید اتباعش فرض
باشد و تخلف از آن روا نباشد چون امامت او بخلق
عیان آمد و پیشوائی او بر امت آشکار کردید و چون
چنین است هر قول که از او رسد حجت دانند و هر
فرمایش که از او آید غیر صدق ندانند و اگر چه
خلیفه خود نماید جز تفویض و تسلیم چاره نتوانند
و غیر انقیاد و طاعت ننمایند مصنف گوید که از این است
که در تعیین امام تنصیص را شرط دانیم و این یکی از
متفق علیه از شیعه آمد و از منفردات این مذهب و اما

ترجمه حدیث و بیان علامات امامت ... بمذهب شیعه

باشد پس هرگاه یکی را

سایر

سایر طوایف اسلام چنین نگویند چه سایر فرق اسلام
هر فرقه قولی گویند اهل سنت و جماعت اتفاق را کافی دانند
چنانکه این طریقه را در شیخ اول مسلوک داشتند و زیدیه
که یک فرقه از فرق شیعه باشند گویند شش امور را تا
بعد امیر المؤمنین سلام الله علیه شرط باشد اول
آنکه فاطمی نسب باشد دوم آنکه شجاع باشد سیم آنکه عالم
باشد چهارم آنکه زاهد باشد پنجم آنکه خروج بسیف
کند ششم آنکه سخی باشد و بعد این شروط باض امامت
و این ثمر بوستان رسالت فرمود علامت دیگر آن باشد
که از هر چه سؤال کنند علم آن در نزد او باشد و جواب
از حضرتش آید اگر تقیه یا مانعی منع از آن ننماید جزا
نباشد و این مطلب محقق شود بدو وجه اول آنکه هر
که از این سرای فانی رود هر علم که او را باشد و دیعه بوصی
خود دهد و چون علم بگذشته و آینده با این نبی با برکات

بیان علامات امامت بطریقه اهل سنت و زیدیه

بیان علامات امامت بطریقه شیعه

انچه ذکر امد در معرفت امام از

بلی

نزول یافت پس یک علامت وصی این باشد که این
علوم او را باشد و هر علم چون یا از گذشته باشد یا از آینده
پس هرگاه از علمی سؤال شود و او نداند دلیل آن باشد که
علم رسول باو سپرده نیامد و اگر بوراثت علم از رسول باو
نیامد پس باصلی که بیان آمد وصی نباشد وجه دوم درین
باب آنست که چون نبی این امت رحمت کامله بود و هر علم از علوم
نباشد جز رحمت پس باید هر علم بحضرتش آمده باشد و گر نه
مظهر رحمت تامه نخواهد بود و اگر هر خلیفه بجای او نشیند
و هر وصی از او بخلق آید باید همان ازین بروز کند که از او
بروز آمد چه این وصی مظهری از او آید و خلفی از او باشد
و هر خلف کار سلف باید کند و از آثار هر اثری از او آید
ازین نظهور رسد و گر نه خلف او نباشد جدا و بیگانه از
او باشد باین سبب گوییم در هر وصی که بجای نبی نشیند
آنکه آنچه باو آمد بوراثت باین وصی آید چنانکه اخبار بسیار

باین

باین ناطق آمده و کتاب بآن نازل کردیم که وما ننسخ
من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها چه مراد این باشد
والله اعلم ما نسخ نمیکنیم نشانی از نشانهای خود را و ذاهل نمیکنیم
علامتی از علامتهای خود را و نسیان هم نمیدهیم الا آنکه بجای آن
علامت و نشانی آریم که بهتر از آن باشد یا مثل آن مراد باول
نسخ شرایعست و مراد بنسیان میرانیدن پیشوای زمان
پیش یعنی نبریم پیشوائی را از زمانه الا آنکه مثل او و بهتر
و این آیت دلیل باشد بر آنکه در امام و پیشوا اتفاق کافی
کفایت نکند نصب از خدا شرط باشد و جز از خدا
تعیین نشاید چنانکه شیعه را اعتقاد این است و آنکه
گفتیم مراد بنسیان در این موت باشد از آنست که
نسیان در کتاب بموت اطلاق آمده از جمله آیتی است که
در حکایت از مریم خدا نازل فرمود که یا لیتنی لم تلدنی
امی وکنت نسیا منسیا بر این تفسیر و او بمعنا او با

با پس از آمدن از مرده کاش نبودم و استعجال آمدن نسیان از موت از آن است

وحاصل ترجمه این است کاش بدنیا نیامده بودم که هر
که فوت او در رسد زمانی نگذرد که منسی از خواطر شود
فراموش او کنند الا آنکه خدا خواهد که ذکر آن در دلها
ماند و یاد او از لوح دلها محو نباید و چون این فقره که از
پیشوای ناس ذکر آمد که فرمود یک نشان از نشانهای امام این باشد
که هر چه از او پرسند جواب گوید موهم آن بود که علم امام معصوم
باشد بآنچه سؤال از او شود فرمود وان سکت عنه ابتدا
یعنی هر گاه سؤال از او ننماید خود ابتدا فرماید بلی هر سؤال
از هر شئ فرع انتقال بآن شئ باشد تا در لوح خاطر یکی
خطور نماید سؤال از آن نشاید و بسیار از علوم هست
که انتقال و تصور آن ممکن نباشد الا با فاضه و تعلیم از خدا
و اگر علم نبی و وصی با فاضه از حق آید فرق نکند آنچه در دعا وارد است
بشر ممکن باشد و هر علم که ممکن نباشد الا با فاضه از حضرت
او از اسرار غیبی و علم لدنی و دیگر آنکه چون امام چنانکه بیان شد

ذکر شرح و ان سکت عنه ابتدا و بیان نکته آن

رحمت

اشارت بنکته آنکه امام را باب خوانیم

رحمت کامله بر امت باشد باید هر علم از او بروز آید چه هر علم
چنانکه گذشت رحمت است از خدا و این معنی مقصود باشد
آنکه امام را باب خوانیم یعنی از او برحمت حق رسیم و باو
راه بجناب مجد و احسان خدا بریم و گرنه خدا را باب نباشد که
اینما تولوا فثم وجه الله هر جا که رو آیید و هر کجا که رو آرید
خدا آنجاست نسبتش بهر مکان یکسان آید که لیس الی مکان
اقرب من مکان و قربش بجمله مکانها بیک نسبت باشد که
هو اقرب الیکم من حبل الورید باب جهتی است که در یک
جانب واقع آید و جانب خدا را نباید چون ترجمه فقرات
حدیث ذکر نمود و زیاده در مقام ترجمه و شرح فقرات که ذکر
آمد طول مناسب نباشد بذکر ترجمه و شرح سایر فقرات الغرض
نمانیم فرمود این پیشوای حق و مخبر بما فی غد یعنی علامت
دیگر که یک نشان از امامت باشد که امام خبر دهد
از آنچه بعد واقع شود اگر چه در حدیث لفظ غد مذکور است

بیان علامت هفتم از علامات امام و مخبر بما فی غد
آنست

ومعنا غد فردا است بر این بیان مراد باین فقره آن
باشد که یک علامت امام آنست که خبر دهد از آنچه فردا
واقع شود و آگاه کند از هر حادثه که روز بعد حادث
شود لیک خصوص فردا چون منظور نباشد پس مقصود
این پیشوا آن باشد که از علامت امام یکی آنست که
علم آینده را داند و بر مستحدثات زمان واقف آید
تا باین اخبار غیبیه داند خلق که این بزرگوار علمی از
اعلام عالم بغیب است و فرمود وَیُکَلِّمُ النّاسَ بِکُلِّ
لِسانٍ یعنی نشانه دیگر از نشانهای امامت آنست که
آغاز سخن با هر که بلسان او کند هر زبانی را داند
و هر لغتی را شناسد تا با هر صاحب لغتی تواند
بلغت او گوید و شنود چه اگر بغیر لغت یکی با آن آغاز
سخن کند راه بمقصود او نبرد و [illegible] ره سداد او در بسته
از حضرت او فهم نکند پس راه نمائی او ثمر نبخشد و دلالت

بیان علامت پنجم از علامات امامت بر طریقه شیعه

ذکر وجه اینکه امام باید همه زبانها را بداند

ازو

ازو فایده نبرند راه نمائی بآن گروه باشد که اهل
لغت او باشند و غیر این گروه راه از او نیابند و حجتی
از او نشناسند و با این حال کجا حجت از خدا بر خلق تمام
و از چه راه معرفت و علم که مقدمه تکلیف است بخلق رسد
غرض از وجود امام بر پا داشتن وظایف منعم کریم است
و با نیافتن خلق آنچه گوید و راهی که خواند آثار لطف
و عدل بعمل نیامده و حق این وظیفه ادا نشد او آشکارا
نشده و باین نکته اشارت آمد حدیث معروف خَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِاَجْلِکَ وَخَلَقْتُکَ لِاَجْلی خلق فرمودن خدا آن نور
مقدس را بجهت خود این مراد باشد یعنی خلق کردم
مردم را از برای علم و دانائی و عروج بمعارج ملکوت که
پرتوی از تو است و تو را خلق کردم از جهت قیام
بوظیفه خود یعنی امری که از من است و عملی که وظیفه
من است تو را فرمایم تا آن کار بپا داری پس منظور از آفرینش

از او مخصوص ع

بیان نکته خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی

بسبب ع

این اشرف آدمیان و سرور جهانیان آن بود که هر آنچه بر خدا
واجب بود و ترک آن از حضرتش روا نبود بجا آرد پس
در آفریدن عالم خلق نظر بعالم آن نور بود تا در تحت آن در آیند
و ظلال از اظله آن شوند و از آفریدن آن نور آن امر بوظیفه
خود بود چه اگر آفتاب نیاید پرتو کجا پدید آید و اگر
روشنائی چراغ نتابد ظلمت لیل از حجره کی بزداید
یک دلیل باشد بانکه هر کس که حجت بر کروهی آید باید
دارای لسان انکروه باشد و اگر جز این شود نقض
لطف کردن وظیفه او نشده از این است که این
علامت را از خاصه سادات ندانیم در هر وصی که در میان
امتی از کذشتکان بوده لازم دانیم بلی تفاوت این باشد
که چون این پیشوایان حجت بر جمله عوالم باشند علم جمله لغات
را دانند تا از هر عالم که باین بزرکان روی نیاز آرند و بان
لغت که جز آن نشناسند کفت و کو نمایند کویند و شنوند

مقصود ۴

بلی اگر آن نور پاک نه خلق نمیشد
عالم صنع از چه پدید میشد ۶

مهم

مهم خود را عرضه کنند و اشارتی که در آن مهم رسد فهم
کنند چه اگر بزبان دیکر و لغتی جز آن لغت جواب شنوند
راه بان مهم نبرند و فهم آن اشارت نکنند و اما از کذشته
کان چون بعضی بقومی مبعوث بودند و در بین اهل یک
لغت یا دو لغت یا زیاده پیشوا آمدند هر کاه جز آن
لغات نشناختند قدحی نبود و چون کلام در این مقام
بطول انجامید عود کنیم بانچه منظور بود کوئیم از ذکر این
حدیث مقصود بیان این فقره بود تا شاهد صدق باشد
بر آنچه ذکر آمد از انکه امام باید دانای هر زبان باشد
و از آغاز سخن بهیچ لغت عاجز نباشد و چون این مطلب
معلوم آمد قلم تحریر در ذکر ترجمه آنچه بیان بنا مدجاری آریم
ابو بصیر کفت پس آن امام دانای هر سر فرمود ای ابا محمد
علامتی از این علامات که بتو کفتم بر تو نمایم قبل انکه از مکان
خود برخیزی پس نکذشت زمانی تا انکه در آمد بر ما مردی

[illegible]

از اهل خراسان و آغاز سخن کرد بزبان عربی پس آن پیشوای
کل ناس سخن فرمود با او بفارسی بمحاورهٔ اهل خراسان خراسانی
عرض کرد فدایت شوم مرا منع ننمود از سخن بزبان خراسانی
با تو گفتن الا آنکه گمان کردم که نیک نتوانی جواب مرا دهی
پس آن امام و مقتدا فرمود از روی تعجب سبحان الله اگر نیک
نتوانم با تو بزبان تو آغاز سخن کنم پس چه زیادتی مرا بر تو
باشد مراد اینست که اگر چنین باشد حجت بر تو نباشیم
و فرمان فرما بر تو نباییم و نگیرد این فرمایش از آن امام و پیشوا
آنچنانست که ایشان نمودیم و قلم تحریر در ذکر آن جاری گردیدیم
چون اعاده مناسب با اهل تحقیق نباشد دوباره تعریض
ننمائیم بلی این گمان از آن مرد خراسانی دلیل آن باشد که بمقام
امام عارف نبوده و مراتب امام را نشناخته از این سبب بود
که امام علیه السلام اظهار تعجب نمود و از روی تعجب بکلمه تسبیح
زبان مبارک گشود ابی بصیر گفت پس این امام اهل ارض

وسما

و سما فرمود ای ابا محمد امام بر او پوشیده نباشد کلام یکی از
آدمیان و پرندگان و جانوران و هر مخلوق که صاحب
روح باشد و هر که جز این باشد امام نباشد این است
ترجمه تمام فقرات حدیث شریف این عدیم البضاعه گوید
که مخفی نماند که این خبرها ایشان باشد بانچه قبل ایشان بیان اعم
از عموم ولایت در این نبی رحمت و اوصیاء بعد او و مخصوص
نبودن ولایت تعالی دون عالمی و بخلقی دون خلقی
بل بر جمله موجودات از هر صاحب روح از ملک و ملکوت
حجت و حکم روا باشند و چون معلوم نمودیم مراتب و
درجات نبوت را و فرق آن با رسول و افضل بودن رسول
از نبی آغاز سخن کنیم در ذکر معنای ولایت و درجات آن و نسبت
نبی با ولی و بعد منتهی آمدن سخن در این مراتب بیان آن
کنیم که از چه اوصیاء آن امم را انبیا خوانیم و نعت نبوت
در این اوصیا نگوئیم چنانکه این مهم اخیر امور در سؤال

بیان معنای ولایت و فرق و نسبت درجات آن
این پیشوایان

در بیان معانی ولایت

سایل آمد کو نیم والله المسدد وعلیه التکلان ولایت را
اطلاقات ومعانی چند باشد گاه ولی گویند واز آن
محب قصد کنند وباین اطلاق آیات چند نازل آمده
از آن جمله است این آیت المؤمنون بعضهم اولیاء بعض چه
معنای این آیت این است که مؤمنین بانسبت بعضی را الفت
ودوستی با برخ دیگر گیرند چه کل رعیت یک سلطانند
ومنقاد یک پادشاه مقصود کل یکی است منظور دوستی
وهر گروه که اهل یک ملک باشند ودولت خواه یک پادشاه
بانسبت را الفت باید یکدیگر گیرند چه پادشاه را خوش آید
هر گاه یکی با دوستان او راه دوستی گیرد وناپسند داند هر گاه
با رعیت او یکی را خلاف پوید. بلی اگر یکی دوستی کند
با مردی که رعیت فلان مالک است. از آن سبب که در خدمت
او پوید وراه رضا او جوید در حقیقت این دوستی آن
مالک است وهوا خواهی آن دولت اینکه گویند دوستی

دوست

نکته المؤمن اخ المؤمن

دوست دوست است اگر جز این معنی قصد شود غلط است
از این است که دوست دوستان صاحب ولایت محب
صاحب ولایت است ودشمنان این دوستان دشمن وایشان
واینکه وارد آمده که المؤمن اخ المؤمن جز این منظور نباشد
المؤمنون اخوة این معنا افاده کند. بلی اگر قلب از کدورت
خالی باشد مؤمنین جمله برادرانند چه کل در عالم روحانیت
بیک پدر رسند وبیک اصل منتهی شوند طینت کل از یک
طینت باشد وعالم معنا در جمله جز یکی نباشد از یک چشمه
مجموع آب زندگی نوشند وجملگی از یک شمس وجود
استشراق واستضائه کنند آه واشوقا الی لقاء هولاءهم
اولیاء الله وخیرته واصفیاء الله ولحیته هم الذین بهم
ینزل البرکات وهولاء الذین منهم تمطر السموات حلیت بین
ماثور انا وعلی ابوا هذه الامة باین اشارت باشد اگر با
وظیفه عمل شود وگرنه خطا انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح

شرح معنای انا وعلی ابوا هذه الامة

روی کند اطلاق ولایت باین معنی در کتاب مخصوص بیک
آیت نباشد از تولّی و تبرّی که در السن و افواه مشهور است
و در آثار و روایات ماثور این معنی منظور باشد و گاه ولی
گویند و از آن معنی ناصر خواهند بر این اطلاق ولایت
بمعنی یاری کردن باشد و گاه ولی گویند و از آن معنای

بیان معنای دوم ولایت یعنی انچه ذکر رفت

مختار خواهند بر این معنی ولایت بمعنی مختار بودن باشد
اگر یکی اختیار امر او در قبضهٔ دیگری آید این را بر او ولی گویند
و باین معنی خالی از آن نباشد یا نظر در مال این باو موکول
آید و تصرف در خاصهٔ این باو تفویض یابد یا بمنافع او اولی باشد
یا آنکه مطلق ولی آید فرق نکند مال و ابدان او لیکن ولایت پدر

بیان موضع اول از مواضع صدق ولایت باین معنا

و جدّ باشد بر صغیر خود در مال چه مادام که طفل بحدّ بلوغ نرسیده
باشد از برای پدر و جدّ است نظر در مال او و تصرف در خاصهٔ
او بر حسب صرفه و غبطهٔ آن طفل از فروش و اجاره و قرض
و مواجره و دفن و ودیعه و دقیقه چون ولایت موالی است بر عبید

بیان موضع دوم

چه هر مولی

چه هر مولی بمنافع عبد خود اولی باشد و این از آنست
که هر عبد منافع او از آن مالک او است که العبد و ما فی
یده کان لمولاه و باین اشارت آمد از کتاب منزل ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً
لا یقدر علی شیء و هو کلّ علی مولاه و چون عبید توانا
بر چیزی نباشند و کلّ بر موالی آیند پس نه بر قبض توانا
آیند و نه بر بسط قبض و بسط از هر عبد از آن مالک
او است و اگر تصرف در منافع عبد از آن مولا باشد پس
بدون اذن و اجازت از مولی هر تصرف از او ظلم باشد

بیان موضع سیم

و غیر آن تصرف که از مالک رسد روا نباشد از او چه هر مالک
در مال خویش احق باشد سیم چون ولایت رسولان با خود
بر امم خویش چه هر رسولی فرمان فرما و حکم روا بر امت
آید بر جان و مال ایشان والی باشد هر چه از حضرتش
رسد جز آن نشاید که النبی اولی بالمؤمنین اگر بتلف
جان ایشان فرماید بجان خرند و اگر بتلف مال فرمان دهد

بیان معنای نیکی از آن و...

بدین قبول نشد و گاه ولی گویند و از آن کسی خواهند که
تصرف در ملکوت و ملک از او آید. تدبیر در عالم امر و خلق
تواند. اگر خواهد قلب ماهیت کند. و اگر خواهد تغییر
صورت دهد اگر فنا خواهد تواند. و اگر ابداع خواهد
از او آید. و این ولایت بر عالم ملک از آن دارای املاک است
و خاصه صانع صنع که هو الله العالم القادر المبدع المحیی
الممیت المنشئ المصور القاهر المالک یفعل ما یشاء فی
ملکه و لا یفعل ما یشاء غیره له الخیرة فی امره سبحانه و تعالی
عما یشرکون و هر کرا او شایسته بیند و قابلش بداند این عطا
نداند منع او از این فیض نماید چه منع قابل ظلم است و
حرمانش از جفا و ظلم از لطیف کجا و جفا از مفیض عدل
چرا پس این فضل از او دریغ ندارد و این اجازت و رخصت
از حضرتش بوی آید. تا اطعنی اجعلک مثلی در او بروز یابد
و کل شیء اتیناه حقه در او مصداق رساند. چنانکه از اولیا

امونین

ذکر طرفی از لطف

و مقربان این درگاه در مقام اظهار معجزات و کرامات همیشه
این خوارق عادات بظهور آمدی. اگر این رخصت از حضرتش
بسوی اولیا و مقربین خود نرسیدی کجا راه معرفت با ولیاء
او خلق را میسر آمدی. و هر گاه این اجازت از جناب مخلصین
و سفراء راه یقین نیامدی. از چه تصدیق این مخلصین مقدور
ناس میشدی. ما اعظم شانه و ما ابین کرمه له الحمد از برای
آنکه راه نمایانی که از او راه بخلق نمایند معلوم بخلق آید
تا با این وسائل راه رشد و غی از هم شناسند. و فرق بین
این اولیا و اولیاء شیطان کنند از کرامات و خوارق عادات
چند از دید اولیاء خود جاری فرماید. تا آنکه رایات او کالشمس
فی رابعة النهار عیان و تابان بخلق آید چه از غیر واجب
و هر کرا که او این اجازت بر او دهد ابداع و احیا و مانند
و انشاء ممکن نباشد. و چون این آثار و ظاهر آمدن این
مظاهر افعال از خاصه اوست که هو القاهر فی ملکه

هرکه را که او باین مدد مخصوصش فرمود و باین عطا و
احسان سرافرازش نمود مظهر این آثار تواند شد و برین
اصل پس اگر از یکی این مظاهر صنع پدید آید و این آثار
قدرت از او ظهور یابد دلیل آن باشد که از اجازت او
آمده و از رسیدن اذن و رخصت او بود این جاری
کردند و این برهان چون از حضرت او بخلق آمد راه
او از عین عیان کردند لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّٰهِ
حُجَّةٌ مِنْ بَعْدِ الرُّسُلِ این معنا بخشند وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ
بِکَلِمَاتِهِ این نتیجه دهد پس بحکم لطف بر این فیاض جاری
فرمودن این مظاهر کمالات باشد دریداین اولیا
تا یابند خلق که این جماعت خلفاء اویند در زمین
و امناء اویند در ملک یقین روی نیاز باین نیاز آرند
و چشم امید باین خاکساران گشایند تا باین اولیا
از شداید امان یابند و باین برگزیدگان در این دار

خود را از قیود رهانند پس راه شناسائی این اولیا اگر خلق را
میسر آید فضلی از خدا باشد بر جهانیان و لطفی آید از حضرت
او بر عالمیان و چون راه شناسائی خلق این اولیا را ممکن نباید
جز باین علامات و خوارق عادات پس لازم بر آن مفیض منان
این باشد که همیشه بحکم لطفی که از وظیفه اوست و با اقتضاء
فضلی که از خاصه اوست از مردمی که از خاصان اویند و از
گروهی که از برگزیدگان و گرویدگان باویند این خوارق
و کرامات ظاهر فرماید تا خلقی یابند که راه او را از که
شناسند و مردمی دانند که در شداید و بلایا بکه پناه آرند
از این است که این عادات از حضرت او در هر عصر از اولیا
ظاهر آمده و این فضل از جناب او از مقربین این درگاه در هر
نوبت رسیده از هر ولی در هر دهر که بود کراماتی چند بظهور
رسید و از هر صفی در هر زمان که بود خوارق چند
آمد و لایت از خدا در خلق باین معنی گاه از موهبت آید و گاه از ریاضت

[illegible]
وگاه از موهبت

اوّل چون ولایت نبی است و رسول و امام چه هر که را
نفس کامل باشد این ولایت او را آید و هر نبی و رسول و امامرا
نفس کامل است از این است که همیشه از رسولان و انبیا
و امامان خوارق عادات آمد تصرف در ملک و ملکوت نمودند
حدیث شق القمر از این نبی بابرکات مشهور است و قصهٔ رد شمس
از وصی او معروف و هر کدامی از این مراتب عطائی باشد از خدا
و موهبت آید از خالق ارض و سما که وَاللّٰهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ از ریاضات از برای یکی این مراتب میسر نیاید و از
مجاهدات کسی را این مناصب نشاید هر که را او اهل دید دادم
و هر که را او شایسته یافت این منت گذارد و با این معنی اشاره
آمد از منعم جلیل هنگامی که خواست خلعت امامت را نامزد خلیل
خود کند و این منصب جلیل را باسم این خلیل فرمان دهد
پس فرمان داد که یا ابراهیم اِنّی جَاعِلُکَ لِلنّاسِ اِمَامًا
ای ابراهیم پیشوائی خلق را از آن تو کردیم و حکمرانی مردمرا

باسم

باسم تو فرمان دادیم چون یافت این خلیل که پیشوائی خلق
از آن آنکس است که او را داد عرض کرد وَمِنْ ذُرِّیَّتی یا این منصب
شاهانه را ابرازی من دهی و این موهبت را در نسل من
باقی گذاری خطاب از حضرت او رسید که لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ
این عهد از من ستمکاران نیابد و این عطا از من بغیر شایسته
کان نرسد پس معلوم آمد که مقام رسالت و امامت و نبوت
از داد اوست هر که را او این داد داد دارای این داد آمد
که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ
مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ چه مراد بملک
در این آیت ملک ابد انست و حکمرانی بر نفوس نه ملک
این مشت خاک و مالک شدن این جمادات چنانکه بر این دعوی
گواه آمد از کتاب منزل که از این خلیل خبر میدهد که وَلَقَدْ
آتَیْنَاهُ مُلْکًا عَظِیمًا چه ظاهر است که مراد از این ملک ملک
زمین نبود بل ملک نبوت و امامت بود که از حضرتش

موهبت باین خلیل آمد و نیز نیک گواه و شاهد صدق کردلالت

کند بانکه مراتب نبوت و رسالت بریاضت ممکن نباید چنانکه

ذکر رفت این آیت از کتاب باشد که ذلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ

يَشَاءُ و این که بعضی از مشایخ اهل سلوک گفته اند که این مراتب

بریاضت میسر آید چنانکه عارف رومی در مثنوی این قول

از این گروه نقل نموده شعر از ریاضت کی توان الله شد

میتوان موسی کلیم الله شد قولیست ناصواب بلی اگر خواهد

شیطان کسی را از قید طاعت یکی که از خدا نجلق آمد رها

این خیال در نظرش جلوه دهد تا چنین گمان کند که ان

پیشوا بر این بیچاره افتاده در دام شیطان مرتبت و فضل ندارد

حکم بر او نیست حجت از خدا با او نیامد طاعت او بر رقبه

این حیران در وادی ضلال نشده هر انچه از عالم غیب مشهود

او آمد این را مشهود آید وحی با او از خدا رسد واسطه

بین او و خدا از خلق نباید بر او از وظایف عبودیت واسرار

حکایت از بعضی از مشایخ اهل سلوک نقل بانکه مرتبهٔ نبوت و رسالت فانما ثبت بریاضت میسر نباید

دو بیر

ربوبیت ملهم آید و از برای او از وسایل رحمت وشنوا هد

حکمت منکشف شود غنی بذات حق است و بی نیاز از عالم خلق

در این هنگام این لعین بر او وحی کند و از مراتب اضلالت

بگوش دلش خواند که اِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ اِلَى اَوْلِيَائِهِمْ

و این بیچاره چنین پندارد که هر انچه او را رسد از ملهمات

غیب است باین سبب آن راه پوید و بمردمی گوید سُبْحَانَ اللهِ

اگر ملک از ان اوست از ان او شود که او سپارد و در قبضه

آن در اید که او باز دهد که هُوَ الْقَاهِرُ فِي مُلْكِهِ وَلَهُ الْخَيْرُ

فِي اَمْرِهِ وَبِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ بلی همیشه شیطان را اولیای

بوده که راه خوبان اولیا مینموده و آن مردم چنان پیدا شتند

که را مخدا است که بان رسیده اند اگر خواهی یکی از آن گروه

بر تو خوانم تا بابی که بغیر صدق نگوییم و جز راه یقین نپوییم یکی

از غلات را ابو منصور میگفتند اسمش حمزه بود پدرش

عمار لقبش بربری معاصر با صادق آل رسول ع با مردم چنین

حکایت یکی از غلات که از اولیای شیطان

کفتی که بعرش روم و با خدا سخن کویم خدا بر سرم دست
نهد و بنده را یا پسر خطابم کند تا آنکه از حال این لعین بعرض
اقدس امام ان امین یکی رسانید و این قول که از او در مجلس
کفته آمد معروض خدمت او داشت پس آن خسرو اقلیم
رسالت و آن ثمر بوستان ولایت جواب داد که خبر داد
مرا پدرم و او را خبر داد جدم و او را خبر داد رسول خدا
که شیطان را عرشی است بین زمین و آسمان و بعدد
ملائکه از برای آن عرش قرار داده زبانیه پس اگر یکی را
خواند و آن اجابت او کند و در شیوۀ طاعت آن لعین را
در کردن افکند و قدم بجا قدم آن لعین زند و مردمی را
در راه او کشد و در قید او کند بلند نماید این افتادۀ
در دام خویش را بسوی خود و بر او خود را نماید و فرمود ابا
منصور رسول شیطان بود پس سر نوبت او را لعن
نمود فاضل کامل و عالم عامل علامه مجلسی نور الله مرقده

آن بزرکوار فرمود

نقل حدیث از صادق آل رسول
از طریق علامه مجلسی و در بیان
عرش شیطان و رسول او

در کتاب حجت از کتاب بحار الانوار باسانید چند از صادق
آل رسول صلی الله علیه و علی عترته و الاطائب اهل بیته
نقل نموده آنچه از ابن ابی مقدار در تحریر آن قلم جاری آمد
و از برای آنکه دانند خلق که غیر صواب نکوئیم در این مختصر
متن حدیث را باسانید که این فاضل در آن کتاب نقل فرموده
ایراد نمائیم سعد عن احمد بن محمد عن ابیه و ابن یزید
والحسین بن سعید جمیعا عن ابن ابی عمیر عن ابراهیم
ابن عبد الحمید عن جعفر بن عمر النخعی قال کنت جالسا
عند ابی عبد الله ع فقال له رجل جعلت فداک ان ابا منصور
حدثنی انه رفع الی ربه و مسح علی رأسه و قال له با
لفارسیة یا پسر فقال له ابو عبد الله حدثنی ابی عن
جدی ان رسول الله ص قال ان ابلیس اتخذ عرشا فیما
بین السماء والارض واتخذ له زبانیة بعدد الملائکة
فاذا دعی رجلا فاجابه و وطی عقبه و تخطت الیه الاقدام

یُری لَه ابلیس و رَفع الیه و اَنّ اَبا منصور کان رَسول
ابلیس لعن الله ابا منصور ثلثا راقم این سطور گوید
که این گروه که این قول گفتند و این راه پیمودند در
تقریب این مدعا چنین ذکر کرده‌اند که چون هر که دارای
عقل کل آمد نبوت او را شد و این سبب آن آمد که
نبی برتر از سایر خلق باشد چه عقل کل صادر اول است
و نور اول و هر موجودی از مراتب نزول این نور است چون
پرتوی که از چشمهٔ خورشید افتد چه هر پرتو از اشعهٔ خورشید
آید و چون چنین باشد هرچند که دورتر شود نقصش
تر گردد و هر مقدار که نزدیک شود روشنائی و ضیاء
آن بیشتر باشد گویند این چنین هر موجود که بمبدء نزدیک
تر آید کمال او بیش باشد چه در اقرب بکمال [illegible]
و نزدیک تر بمبدء فیض آید و هرگاه چیزی اقرب باشد
بمبدء فیض بغیر در اول باو هر فیض آید و چون از او گذرد

این هنگام آن موجود

نقل و لیکن گردد و هی ... تفاوت اثبات و امانت ... ملتبس باشد

رسد

رسد و این سبب آن آمد که انبیا را در هر فیض واسطه‌ایم
و چشم امید با این مقربان در همه حال گشاده‌ایم و جز این راه راه
فیض ندانیم و غیر این وسایل وسایل رحمت نشناسیم گو[illegible]
این گروه همچون نبی دارای عقل کل است و عقل جوهری است بسیط
و هر آنچیز که بسیط باشد تجزیه در آن نتوانست گفت
پس اگر در محلی درآید تفاوت در آن نیاید و بجمله نسبتش
یک نسبت آید اگر نبی است و اگر امت و اگر ولی است
و اگر رعیت بر یک وجه اشراق کند و بر یک نسبت
رابطه و تعلق در کل یابد تفاوت در مراتب ادراک باشد
و اختلاف در تجلیات آید و آمدن اختلاف در مراتب
تجلی از تفاوت حجابات باشد هرچند حجاب در او
بیش آید تجلی در او کمتر کند و هر مقدار حجاب کمتر آید
جلوه و بروز از او بیشتر شود و چون از حجاب بیرون
نیامده کسی که ترک این علایق ننموده و از کمند نفس

نرهید و این صادر اول در او در پرده آمد و از تصرف
و مراتب تجلی اندکی نموده چون چشمه آفتاب هرچند حجاب
و پرده در برابر او کشند از تصرف باز ماند و در ماوراء حجاب
بروز و ظهور ننماید و هرچند از حجابات از میان بردارند
آثار تصرف از او بیش بعالم فعل آید که بینند این چنین آدمی هرگاه
بریاضات و مجاهدات ترک قیود نفس کرد و رشتهای آن را
گسیخت و از دام آن رهید این شمس وجود در او بیش
اشراق کند در این وقت اگر مراتب ریاضت در او بانتها
رسید و مقامات مجاهدات در او باخر آمد یکبار تجلی
در او کند در این هنگام شنود و بیند و بر ملکوت همه شیء
واقف شود پس مقام او آن شود که نبی را از خدا آمد
از اسرار و عوالم غیب بر او ظاهر گردد آنچه او را نهان
آمده بود و از مراتب فیض بر او رسد آنچه که محجوب از آن
شده بود آن رتبت او را دست دهد که از خدا کلیم را امد

و آن درجات او را روی کند که خلیل بان درجات فایض باشد
و امر منعکس شود هرگاه عکس آن معمول داشت و بر خلاف
آن شود اگر از مراتب نزول و حجابات بخیال انگاشت و این
سبب آن آمد که این گروه در اقطاب خود گویند آنچه
که ما در امامان خود گوییم هر قطبی را بامیر المؤمنین لقب
کنند و با امام حق و برابر نمایند سبحان الله ثم سبحان الله
اگر چنین باشد که این گروه گویند پس آنچه این اقطاب
مظاهر آن کمالات نباشند و از برای چه این قطبها کار آن
امامان نکنند کراماتی که از امامان بظهور رسید و خوارق
عاداتی که از پیشوایان عیان آمد چرا از این امامان بعیان
نیاید اگر این اقطاب همان جوهر لطیفند که تجلی بان صورتها
در آن اعضا نمود از چه آن تجلی در این اعضا ننماید و آن
کمالات در این مظاهر ظاهر از برای چه نمی‌یابد الا آنکه این
گروه عدد این اقطاب خواهند گویند چون عقل کل سالهایی

در این صورتها ع

کرد وعصرها جلوه کریها نمود باین سبب توانائی از آن
باخر رسید وقوت بآن پایه واندازه باقی نماند پیرروی
بآن نمود وسستی آن زا فره وکرفت اف بر این طایفه بی
خرد مردمند ونف بر این محجوبین چرب جماعتند حاشا
محققین کی چنین کویند وباین قول اصحاب دانش وبینش
ازچه رضا دهند بلی چون مثل این بیخردان خود را از عرفا
ومحققین اهل سیر وطریقت خوانند خلق چنین پنداشتند
که اصحاب سیر وسلوک از این زخرف قول همیشه کویند و این
سبب را از این کروه دوری کرفتند ما اصحاب طریقت وحقیقت
بدیدانیم اکر در آنچه دعوی کنند صادق باشند وبانچه وظیفه
وشان است عمل نمایند چه این کروه سیر در عالم یقین
کنند واز خلق رخت بسوی حق کشند الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی در اخبار وارد است
ولکم فی رسول الله اسوة حسنة کتاب بآن نازل واکر

آن آمدکه

وطریقت

وطریقت وحقیقت در جمع آمد وامت را امر بتاسیش
در رسید پس جمله از قبول این جمع ناچار آیند ولی چون
جز الحاد وزندقه از بسیاری از این مردمی که دعوی سیر وسلوک
کنند ندیدیم باین سبب از این کروه تبری کردیم واز اتباع و
مصاحبت این طایفه بخلق راه منع نمودیم اکر بمرا اسم خاک
ساری وتواضع وفروتنی وتسلیم وفرمان برداری چنانکه
شان ودیدن بنده کان است نسبت بمولی این کروه عمل کنند
راه رضا مولی پویند رضا جز رضای دوست نجویند
هر انچیز که مولی را خوش نیاید خوش ندارند وهوان
دیدن که از او رسیده جز آن دیدن نپسندند پشت
باین سرای ویران کنند ورو بان ملک آبادان آرند
شبیخون بسلطان نفس وجنود آن زنند سلطان وسپاه
انرا در هم شکنند واز عقاید حقه که در دین اسلام آمده
انحراف نورزند فهولاء اخواننا فی الصفا هر که این مقام

اوراشد واین هم او را آمد فهو السالک فی الله والسائر الی
الله در آن لسان اهل سلوک گویند و در لسان اهل شرع
بنعت مجاهدش خوانند حدیث سریه بکوشت البدر
مر رسول الله بسریة فقال مرحبا بقوم قد جاهدوا الجهاد
الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر قیل وما الجهاد الاکبر
یا رسول الله قال جهاد النفس افضل الجهاد من جاهد نفسه
تا از سجین نرهی کجا بعلیین رسی اگر از زندان نفس خلاصی
نیابی کجا بتماشا و نظارگی گلستان پابی خدایا از قال گفتنم
برهان از اهل حالم فرما بابی بر رویم بکشا تا از خاموشان شوم
محبت را بر من بگشا تا از محو شدگان جمالت گردم خدایا
از اصحاب سترم فرما تا از اهل درون شوم و از قید ظاهر
بی قیدم نما تا ساعتی با خلوت خانه نهم هرگاه بینم اسیر
نفس است و با هر که نشینم در هوای سجن است خدایا
دوستانت را بر من نما و طالبان کویت را بسوی من دلالت

فرما

فرما تا بجز به شوق تو از خودم رهانند و با آتش محبت
آشیانه ام سوزانند تا مجنون وار از این ویرانه بیرون شوم
و چون دیوانگان از قید خود بینی رهم هرچند ناله
کنم اثری نبینم و هر مقدار صبح گشتم بجایی نرسیدم خدایا
با این ناامیدی امیدوارم و با این ناشنوائی چشم براهم
نه از آن گدایانم که اگر برانی رانده گردم و نه از آن عاشقانم
که اگر در سر کویت امر بخون ریختنم کنی چشم از وصالت
ببندم هیهات هیهات کجا روم و بکه پناه آرم و وصال تو
کرا طلبم و چشم نیاز بسوی که گشایم اگر رحیمی پناهم ده
و اگر کریمی کام دلم را بحلاوت نعمت شیرین نکند و تشنه
ابی این عطشان کام خشکیده در شرف هلاک را زنده
نبخشد از که رحم جویم و درد که را از برای شربت آب گویم
کسی از این درگاه مایوس شود که خطاب لا تقنطوا من رحمة
الله را از این بی نیاز نشنیده باشد و کسی ناامید گردد که نهد

لا یَیْاَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ از این نیازمند
باو نیامده باشد چون یاس و نا امیدی از این درگاه پسند
نباشد مگر کسی که ناشناسا باشد و راه با حب این خانه زند
باشد و این حیران یکی از آشنایان این خانه ام و یکی از عبید
و چاکران این مالکم پس دست نیاز از آن بی نیاز بر ندارم
و چشم امید از الطاف این لطیف نبندم اگر چه آواز لبیک
بگوشم رسید و سخنان نومیدی بسمعم آید خدایا عادت
تو جز فضل نبوده و شیوه تو همیشه رحم بوده اگر این حجاب
حایل بین من و رحمت تو آمده خود این حجاب بردار و بفضل
خویش از پرده هایم بیرون آر تا رشحات رحمت ببینم
و قطرات ماء الحیوة از کوی وصالت نوشم اگر دوست
داری که عاشقان در سر کویت ناله کنند نالها کنم
و اگر خوشنود آئی که محو شدگان جمالت آه سرد در طلب وصالت
کنند آهها کشم   چه خوش گفت عارف رومی

تا نگوید ابر کی خندد چمن . تا نگوید طفل کی نوشد لبن و چه در
سقف عالم غابطه تا نگوید طفلک خلوافروش . دیک بخشایش
نمی آید بجوش الهی انت رجائی و انت غیاثی و انت سندی
و الیک مهربی چون وضع این رساله بر اختصار آمد علاوه
آنکه از زمان مساعدت نیامد ببیان اشارتی در جواب آنچه ذکر کرده اند
از این گروه در تقریب قولی که گفتند که نبوت بریاضت تحصیل
آید کفایت خواهیم نمود والله المستعان و علیه التکلان
گوئیم اینکه این گروه گفتند که چون عقل جوهری است بسیط
باین سبب بتجربه در آن نتوان گفت و ضعف و قوت در آن نتوان
قائل آمد چه هر بسیطی واحد من جمیع جهات باشد و هر واحد
من جمیع جهات در هر محل که در آید بی تفاوت آید و اختلاف
در تعلقاتش راه نیابد و اگر هر بسیط جز این نباشد و عقل
هم بسیط باشد پس ضعف و قوت و نقص و زیادت در آن نیابد
و نسبتش بجمیع احاد ناس یک نسبت آید الا آنکسی که این عطا

جواب از نقض سیم که در دلیل
ازمنا عی وقول بالکل نبوت از
طبیعی آید

اورا نیاید واز این فیض حرمان او را سهم آید و تفاوت
در مراتب ادراک و تجلیات از سبب حجابها باشد و چون یکی
برفع این حجابها بریاضات کوشد این جوهر بسیط در او
تجلی کند و بروز و ظهور در او بهم رساند در این هنگام
چنان شود که حضرت صفی بود و آن رتبت دست دهد که خلیل را
آن رتبت آمده بود شنود و بیند و ملکوت هر شی را آگاه
شود اشتباه ایست ظاهر و غلط ایست آشکارا چه واحد بسیط
حقیقی جز واجب قدیم نباشد و هر موجود جز حضرت او مرکب
باشد که کل ممکن زوج ترکیبی چون هر ممکن مرکب از وجود
و ماهیت آید زیرا که وجود در هر ممکن امری است و ماهیت
در آن امری سوا و اگر هر ممکن را وجود و ماهیت آن مغایر باشد
پس ترکیب در آن روی آرد و وجود بحت واجب قدیم است که
وجود در حضرت او عین ذات آمد و ذات در او عین وجود این
نعت خاصه اوست که لیس کمثله شیء بلی این علویات را ابسط

آید و این تفاوت

خوانیم

بالاضافه
خوانیم نسبت بسفلیات گوئیم بسیط و از آن منظور داریم بسیط
نه بسیط حقیقی چه سفلیات اجرام کثیفه باشند و علویات
لطیفه و گرنه فرق در ملک و ملکوت در عدم بساطت و آمدن
ترکیب نباید و اگر هر ممکن را وجود و ماهیت آمد و عالم عقل بیرون از
عوالم ممکنه نیامد پس بوصف بساطت در آن نتوان گفتن
در این وقت چنین باشد پس نتوان گفت آنچه احمد را آمد
نور آمد و آنچه علی را آمد بوبکر را آمد تقصیر از قابل باشد
بعلت بیرون نشدن از این حجابات چند انکه بوبکر در علایق
نفس سیر کرد این جوهر را در او کمون آمد و اگر این سیر
در عالم الهی فیدی کرده بودی این بسیط در او تجلی کردی و
مقامات در او آشکارا شدی تا آنکه بشدی آنچه احمد شد
و بآن مقام در آمدی که علی آن مقام را آمدی بل گوئیم این عطا
از خدا در آحاد ناس بتفاوت آمد هر یکی را سهمی داد
و هر کسی را بهره و نصیبی از این فیض در او نهاد چنانکه
اخبار و روایات از طریق آل اطهار بر این مطلب متواتر

ضعف و نقص و تنقیص در وجود باید و آن ممکن باشد و چون

بیان آمدن عقل از خدا
در خلق تفاوت

آمده نقل احادیث در مؤلفات خود ضبط کرده اند و این
آثار در کتب خود ذکر نموده اند بی نهین باد انکه در بیانات
اهل بیت نظر ننماید و سعادت او را مباد که خود را اغنی
از حجج معصومین داند بعقل ناقص حکیم تاکی بفکرت این
ره نمیشود طی علاوه انکه گوئیم بر این قول که از این گروه آمده
قول بوحدت موجود و تناسخ روی نماید لازم این قائلین آن
آید که گویند عقل موجود واحد است که در هر آمده و در هر
یکی بصورتی جلوه نموده حقیقت در کل آن حقیقت است و معنا
اختلاف در صورت و تجلیات است چندانکه خلق در رفع
علایق و قیود کوشند آن جوهر ظاهر شود و آن معنا بروز
کند تو محمد شوی و علی محمد آمد و امامان بعد او حقیقت
مرتضوی آمدند در جسم و در صورت دو بودند بلی این
قول از این گروه اگرچه نباشد جز الحاد و زندقه لیکن
ثمر بخشید و بکار آمده نمود و آن این است که از این دعوی

همان معناء

معلوم

معلوم آید فساد اقطاب این جماعت چه اگر چنین باشد که عقل
در نبی و غیر فرق نکند اعداد و استعداد از خلل در جمله یکی
آید و اختلاف در مراتب از خود ناشی باشد از سبب این
حجابات و اگر در رفع آن یکی کوشد بریاضات و مجاهدات
آن جوهر که حقیقت محمدی است در او جلوه کند بس همان
تصرف کند که محمد کرد و اگر ریاضات و مجاهدات از او کامل
نیاید و از قید بعالم بی قیدی نیامد آن حقیقت در او مکون
ماند مشخص گردد که اقطاب این گروه ریاضت را بانتها نرسانیده اند
و از عالم قید هنوز بی قید نشده اند و گرنه از چه آن تصرف
نکنند و آن تجلیات ننمایند مظاهر آن کمالات نشوند و اقطاب
از ملکوت هر شیئی خبر ندهند نباید از این مشایخ خدا
انچه از آن نبی با برکات آمد و صادر نگردد از این بزرگان
انچه از آن صفی حق از خوارق عادات آمد جز انکه زبان
باعتراف گشایند گویند از مقام قید بیرون نشده اند و پست

برای چه آن؛

این اقطاب ؛

باین قلعه خراب نکرده اند که در عالم قید باقی باشند و از کمند
نفس و شیطان خودرا نرهانیده باشند باین سبب آن عقل
کل در این اقطاب این تجلیات نموده اگر باین کلمه گویند و بقبول
آن ملتزم آیند گوییم پس از چه بقطب این گروه را خوانند و بنعت
ولی مرشد این مردم را اسم برند اگر هنوز در قید نفس اند و از
خودبینی و نفس پرستی نرهیده اند از چه از این ارشاد کنند
و مدد از این محجوبین جویند وا اسفاه و وا سوأتاه حجابا
و علامت این مردم آنچنان در قید کرده اند چه گویند بلی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة در این
نامعقولین کمال جلوه کرده الهم قلوب یعقلون بها ام لهم
اذان یسمعون بها ام لهم ایدٍ یبطشون بها در این محجوبین صو
مصداق نموده و دیگر آنکه لازم بر این گروه آید آنکه درجات
در انبیا و ملکوتیان بر یک وجه دانند تفاوت مراتب در
و رسولان نگویند اعداد و استعداد از خدا در کل یکسان

نامعقولین

ذکر ایراد و اعتراض دیگر بر گروهی که نبوت را از ریاضت میسر دانند

گویند

آمده

آمده مراتب و درجات از خدا بتفاوت در این برگزیدگان انبیا
اگر چنین گویند کفایت کند در رفع این عقیده و باطل آمدن
این مقاله که از منزل از خدا که فرمود تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض درجات چه اگر صریح کتاب ناطق آمد بر آمدن
تفاوت در مراتب و درجات در رسل از خدا نباشد این اختلاف
از او جز بحسب استعداد و اعداد پس این آیت دلیل آمد بر آنکه
خدا مقامات را در این سفرا بتفاوت نهاده و استعداد را
با اختلاف در این بزرگان قرار داده و اگر چنان باشد که
آن جوهر لطیف که هر کرامت و شرف از او باشد بر یک
وجه این صانع صنع در کل نهاده باشد پس اختلاف مراتب
در این اصفیا و تفاوت درجات در این برگزیدگان از حضرت
او نیامده باشد چه هر گاه اختلافی در این وقت آید از ترک
مجاهدات و خلع نمودن علائق و قیودات باشد و سبب آن خود
آمده باشند و اگر چنین باشد اضافه نمودن حق جل شانه

آمدن در حجاب در رسل بتفاوت بجود مبنی بر حقیقت نباشد
علاوه آنکه اگر بقبول این کلمه گوییم لازم آید که قائل بحجاب نفس
در انبیا شویم و این قول با گفتن عصمت در انبیا و منزه
آمدن از لوث رزایل گراز و قبول آن یکی از اعتقادات احقر است
جمع نباید زیرا که هر حجاب در آدمی از نفس حیوانی آید و نفس
حیوانی همان است که بنفس اماره تعبیر کنیم و هر کدامی
از قیود و هر یکی از این حجابات از جنود این نفس آمده و
اگر بنفس در رسل گوییم بنفس الهی در این اصفیا آن نوع قائل ایم زیرا که
نفس الهی با نفس حیوانی جمع نباید چه نفس حیوانی از مظاهر جهل
باشد که از آن بشجرهٔ خبیثه تعبیر شود و این همان جهل است
که مطرود حضرت حق آمد هنگامی که خطاب بپیش آمدنش
در رسید که اقبل یعنی بپیش بیا و مراد در آمدن در ساحت
خضوع و قبول ذل بندگی بود و چون این قبول از آن نیامد
خطاب از مصدر جلال او را آمد که تکبرت لعنک الله و هر

شئون نفس الهی است

گوییم

اشاره بحقیقت نفس

هر حجاب که آدمی را شد از اغصان این شجره بود و هر قید
که انسانی را آمد جز از مشتهیات و مقتضیات این اصل نبود چنانکه
رانده آن درگاه آمد از آن بود که مظهر این جهل واقع شد
بشنو تا این جهل عمل نمود قدم در میان بعث این اصل خبیث
بپیمود تجلی در مراتب نفس کرد و سیر در عالم قید نمود از این سبب
مخاطب بخطاب اخرج فانک رجیم آمد بنعت رجیم او را خوانند
تا دلالت کند بانکه تو همان جهلی که رانده آمد چون قبول طاعت
و منقاد آمدن امر حق نکرد و از قبول ذل بندگی امتناع کرد خو
ایشان فرماید که بنعت رجیم تو را آمد قبل آنکه در این ملأ با ملأ
در آئی و سیر او در آن ملأ با گرویدن از آن شد که شاید از
مشاهدهٔ آیات جبروت که همیشه محسوس اهل آن ملأ میشدی
از قید بیرون رود و از این جا پا بیرون نهد و این سبب از آن آمد
کرد در سموات و صوامع ملکوت سالها مقامش دادند و در هر نوبت
از آیات ملک و ملکوت بر او نمودند و این اسیر نفس چند آنکه

ذکر شمه ای از کیفیت خلقت شیطان و سیر و رد آمدنش در آسمان

محسوس این شود از آن سبب ح

از آیات جلال دید عجب در خود زیاده کرد و هر مقدار که از
آثار جمال بر او آمد و از رشحات رحمت بر او باید خود بینی
افزوده کردید تا آنکه از بیرون نیامدنش از جا نفس خطاب
اخرج باو در رسید و از آمدنش در این قیود نعت رجیمی
در او مشهود کردید بلی در ابتدا جهل محض بود که خطاب لعنک الله
بر او رسید و در آن عالم که در آمد مرکب از عالم نفس و عقل هر دو
کردید و گرنه با بعالم تکلیف نمی نهاد و در زمره مامورین و
مکلفین نمیشد بلی چون هر گاه یکی بسبب چیزی در آید و مظهر
صفات خاص چیزی شود بآن اسم او را خوانند و بآن نعت
او را وصف کنند و این اسیر نفس بوظایف جهل همیشه خود را
جلوه داد و بشئونات آن عمل نمود از این سبب بآن نعت
خوانده آمد و مظهر جهل مشهود گردید اینکه گوئیم شیطان
مظهر جهل بود این معنی خواهیم و گرنه اگر خدا یکی را مظهر
جهل آرد در عالم تکلیف او را نیاورد و وظایف نور

سر آنکه شیطان را مظهر جهل خوانند

ازو

از او نخواهند از ظلمت نور کجا توقع آید اگر غیر این گوئیم ظهور
جبر پدید آرد و قول عدلیه نیاید و این قول خلاف آیین
ما است مشرع بر چنین نگویند و بمثل این زخرف قول
رضا ندهند پس آن نفس را که از سجین خوانیم این معنی
خواهیم چون آن جلوه نمودند و مظهر آن خاصه خود را
کردند از سجین خوانده شدند و چون عکس آن آمد از
پیروان عقل از علیین خوانده آمدند و گرنه خلط طینتین
در فریقین مفروغ عنه باشد و اینکه در روایات وارد از آل
طه آمده که شیعیان ما از علیین باشند و دشمنان ما از سجین
این معنی مقصود آمد چه مخالفین بوظایف سجین عمل کردند
و بخاصه سجین در آمدند چون بآن سجیه در آمدند از شئون
آن خوانده شدند و گرنه اگر طینت دشمنان از سجین آمدی
و طینت دوستان از علیین پس خلط طینتین را که اخبار
و روایات بر آن متواتر آمده محلی نیاید چون سخن در مراتب

اشاره به سر آنکه شیعیان را علیین خوانند و دشمنان را سجین

نبوت و رسالت و امامت بود که آیا از طریق ریاضت میسر گردد

یا نیاید جز از موهبت و بیا آمد وجود در اوایل چند بانیکه

این مقامات از غیر موهبت نیاید و سخن در این مهم باخر رسید

گوئیم و چون این مراتب از موهبت در هر نبی آمد شرط

دانیم در نبی آنکه معصوم باشد و تفسیر کنیم عصمت را بانکه

از حین مولود آمدن تا زمان بیرون شدن از این سرا ابدا

هیچ از این رذایل نیاید و از این سبب این نبی را امی خوانیم

یعنی مولود از مادر آمد با این کمالات نه آنکه ناقص آمد و بکسب

کمال در این دار کرد و این چنین گوئیم در هر نبی و چون این

مقام از موهبت در این نبی با برکات از خدا آمد از این اصل

وجود و فخر هر موجود صادر گردید کنت نبیا و آدم بین الماء

والطین اگر این مقام آن صفی حق را بر ریاضات و مجاهدات

آمدی کنت نبیا صادق نیامدی زیرا که در این هنگام نبوت

تابع ریاضت آید و چون ریاضت در این دار باشد پس

قبل

این مراتب ع

تفسیر عصمت در انبیا و سر گفتن نبی را امی در این باب

سر معنی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

قبل از در آمدن در این دار باین معنی دلالت آمد هنگامی که

بنی اسرائیل جمع آمدند در نزد مریم و زبان بتوبیخ آن زاهده

زمان گشودند که این مولود از کجا تو را آمد با آنکه هنوزه

نکاح کسی در نیامدی و از آن زاهده اشارت رفت بسوی

آن گروه که از این مولود این سؤال کنید و آنگروه گفتند چه

گوئیم از مولودی که زمانی از ولادت آن نگذشته و ساعاتی از

از هنگام زائیده آمدنش نرفته سؤال کنیم چون این آغاز از آن

گروه شد و این استنکار از آن مردم ظاهر آمد آن مولود با برکات

گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا

یعنی منم بنده خدا این کتاب خدا عنایت فرموده و مرا نبی کرده

و برکت در من قرار داده اگر این گروه گویند ما که گوئیم

بر ریاضت نبوت میسر آید ریاضت را طریقی از خدا دانیم و سبیلی

از خدا خوانیم گوئیم خداوند این سبیل را سبیل این رتبت

و اگر از ریاضت این رتبت حاصل آید و ریاضت سبیلی است

دارنبوت نباشد وخواندن باین لغت در عوالم قبل نباید

ذکر ایراد و اعتراضی از گروهی که گویند نبوت از ریاضت میسر آید

قرار داده ع

از او پس نبوت چنانکه اگر یکی از تجارت رنجی بدست آرد از خدا
این عطا خوانده شود گویند او داده و اگر چنین باشد پس آنچه
ذکر آمد از آیات که همه کرد دلالت کند بانکه نبوت از داد خداست
هر که را او خواهد دهد با آنچه ما ذکر نمودیم که از طریق مجاهدات
و ریاضات این رتبت میسر آید مخالف نباشد گوییم اگر از خدا
دلیلی رسد بانکه باین وسایل و باین اسباب ما نبوت را دهیم و
ملک رسالت را سپاریم چه منع و چه امتناع ولی چنین شاهدی
و این چنین برهانی از خدا اقامه نیامده غیر آن تقریبی که از این
گروه نقل نمودیم و بملاحظه بیانی که ذکر آمد فساد آن تقریب ظاهر
گردید و با نبودن شاهد و حجتی بر این مدعا باشد این دعوا
جز کذب و افترا مجملا نبوت و رسالت و امامت موهبتیست
از خدا و عطائیست از صانع این بنا هر که را اهل دید داد و هر که را
شایسته دید این منت گذارد و هر که این موهبت
باو از حق رسید قبل در آمدن در این نشئه او را آمد و قبل

جواب از اعتراض که ذکر رفت

ان

این عالم عنصری او را شد در هر عالم از عوالم نبی بود و چون
این عطا او را شد متصرف در عالم ملک و ملکوت آمد و ولایت
باین معنی او را از خدا در رسید آنچه خواست چنان شد
و هر چه توجه کرد جز آن نشد فرق نیامد بین احیا و اماته
و انشا و افنا و تبدیل صورت و معنا اگر خواستی که آتش از
سوزندگی افتد البته از سوزندگی افتادی و اگر اراده کردی
که آب از جاری شدن ایستد البته از جاری شدن ایستادی اگر
خواستی یکی را که بصورت سگ شود صورت سگ او را آمدی
چه هر نبی را که امتی است و با کرامت حرمان روا نباشد و منع
شایسته نیاید و آیا این تأثیر در اراده نبی است چو اراده او
کند این آثار شود پس مؤثر او خواهد بود و مدبر او خواهد
آمد احیا او کند و اماته از او بروز آید مغیر صورت او باشد
و تغییر دهنده حقیقت او آید بر این بیان هر نبی و رسول و امام
محیی و ممیت و مصور و منشی و مبدع خواهند بود و باین

بیان آنکه ایشان که تصرف کنند در ملک و ملکوت [illegible] از ارادت ایشان است [illegible] خداست که ایشان اصفیای خاص اویند

اسماء صفات هر نبی و رسول را توان وصف نمود یا این آثار
خاصهٔ صانع ملک است و چون هر نبی را کرامت در نزد او باشد
هر آنچه مطلوب او آمد و میل آن نمود از سبب این کرامت این آثار روا
پدید آرد احیا یا اماته اگر نبی خواست او این آثار دهد و از
حضرت او این اثر بظهور رسد نه ارادهٔ نبی بلی چون نبی آنچنان
خواست خدا آن اراده کرد و آن آثار بعالم صنع آورد اراده
آن اثر کرد و ارادهٔ نبی سبب ارادهٔ خدا آمد بر این بیان پس این
صفات جز بحضرت او نتوان گفت وجه دوم قوی در نظر
است بر این توجیه و این اختیار امر واضح باشد و اگر باول
گوئیم آیا این قول داخل تفویض باشد و هر که چنان گوید
از اصحاب تفویض آید یا قول بآن ملازم با تفویض نباشد احتمال
اول ظاهر است اگرچه تفویضی که منع از آن در صریح باشد که توان گفت که
گوئیم خلق و رزق و موت و حیوة مفوض بانبیا یا ائمهٔ
دین آمده پس انبیا یا امامان خلق کنند و رزق دهند

اخبار رسیده آن هم

و زنده کنند و تصرف در عالم ملک نمایند و این غیر آن باشد که
گوئیم انبیا و امامان در نزد ظاهر فرمودن کرامات و معجزات
توانند احیا کنند خداوند آن مدد دهد و این قدرت
و توانائی نازل کند پس بآن مدد این اصفیا زنده کنند
غیر تفویض مطلق در بناء این صنع باشد و آنچه ممنوع در
شریعت آمده و اخبار در نفی آن بتواتر رسیده تفویض
مطلق است نه آنکه نیامده تصرفی مطلقا و نرسیده ترخیصی اصلا
و از آیات و اخبار وارده بر نفی تفویض این نفی نکند و از
طریق عقل هم برهانی بر منع این کلمه نیامده باشد پس اگر
بآن یکی گوید منع نتوانیم نمود و قدحی بر آن نتوانیم کرد و تفصیل
بحث را در رسالهٔ وسیط که در نفی جبر و تفویض و اثبات
امر بین الامرین وضع نموده ایم داده ایم هرگاه یکی خواهد
بآن کتاب رجوع نماید و اسم نموده ایم آن کتاب را بصراط
حق دوم بمجاهده و ریاضات این ولایت آدمی را میسر آید چون

بداهت ظاهر این قول ح

ولی جواب از آن ظاهر است زیرا که
از آیات و اخبار متکثره ظاهر می
شود آنکه مراد نفی مطلق تفویض
است نه تفویض مطلق فرق
نکند بیکی و نیابتی ح

بیان طریق دوم که
بیان وجوه ولایت معنوی
آدمیان در ملک و ملکوت
تصرف
۲

اقام بطاعات از فرایض و نوافل و کف از محارم و در روز روزه
گرفتن و در شب بیدار بودن و از شبهات اجتناب فرمودن و باطن را
تصفیه کردن از شرک و الحاد و از سمعه و حسد و کبر و نفاق
و از سایر رذایل صفات که از شئون نفس حیوانی است اگر این قیود
و علایق را آدمی از دست دهد در این هنگام صاحب نفس
الهی شود و این همان نفس باشد که از آن تعبیر بنفس مطمئنه
کنیم و گاه بسکینه اسم بریم که و الله انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
و گاه براضیه و مرضیه خوانیم که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة هر که دارای این مقام آمد و این مقام
در او جلوه گر بی نمود صاحب نفس کامل باشد در این هنگام
خاضع شود از برای او هر موجودی که من خاف الله اخاف الله
منه کل شیء و اگر هر مخلوق از برای او خاضع آمد پس همه اورا
مطیع شوند و جمله سر در فرمان او نهند بهر چه امر کند آن
شود و بهر چیز اشاره کند جز آن نشود تصرف در ملک و ملکوت

کند

کند بلی چون بمقام مالکی آمدی اهل ملک همه در فرمان تو شوند
و چون از برای مولی خضوع کردی جمله سر در فرمان تو نهند
که سبحان من جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوک عبیدا
بمعصیته یکی را طاعت کن تا سلطان دو جهان شوی و سر در خدمت
یکی نه تا جمله سر در خدمت نهند اگر در فرمان صاحب ملک
در آمدی جمله در فرمان تو در آیند و اگر روی نیاز بجانب مالک
ملک کردی مجموع روی نیاز بسوی تو آرند تا آنکه مصداق
ایتها الدنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک در تو
ظاهر آید خدمت این درگاه کن تا سلطان شوی و بوظیفه
چاکری این بارگاه عمل نما تا مالک دو جهان گردی بلی جز این
نباشد چرا اگر یکی را این مقام حاصل آمد پشت پا باین سرا
نمود خودی ندید و رضائی در خود نپسندید آنچه که رضای
اوست خواهد و هر چیز که مشیت اوست طلبد که و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله رضایش تابع رضای او شود و خواهشش

تابع خواهش او گردد در این هنگام اگر رضائی دهد رضای
اوست و اگر امری کند امر اوست و هر امری که از حضرت او رسد بجا
تخلف نشود و هر رضا که از او آید جز آن البته نشود که إِنَّمَا أَمْرُنَا
لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ خدایا تو را خواهیم
و رضای تو را جوئیم ما بندگان را با امر ملک چه کار و ما ضعفا را
بتدبیر و حکم رانی چه نسبت خدایا هر که بتو آشناتر است
خاموشیش بیش و هر که در این درگاه خاکسارتر است
ضعف و ناتوانائیش بیش از این است که همیشه خاکیان
این درگاه مهر خاموشی بر زبان خود زده اند و دست
عجز و ناتوانائی بر روی دست خویش گذارده اند که عِبَادُ
الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ فِي الْأَرْضِ هَوْنًا بندگان این درگاه
اگر خود را بخلق نمایند چنین پندارند خلق که از عجز بخودی
و ناتوانائی راه نبرند لیکن بلی آنچه خضر دید بر تو عیان
آمد چنان با این کشتی بدتر نمودی که از حضرت او بآن کشتی

شرح قصه خضر و کلیم
و سوراخ کردن کشتی
و کشتن صبی و محکم نمودن
دیوار

آمد

آمد که حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا آن ولی حق دانست
که اگر راه زندگانی را یکی خواهد و حیوة جاودانی را یکی
طلبد جز آنکه بخرابی این بدن که کشتی بحر فنا است نیست زندگی
جان نباشد و اگر رسیدن آن ملک آبادان یکی طلبد بجز
بیرون شدن از این قلعه خراب علاج نباید چون
آن ولی در خرابی کوشید و شان را در آبادانی ملک دید
زبان بملامت او گشود که أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ
شَيْئًا إِمْرًا گفت سوراخ کشتی کردی تا اهلش را بغرق دریای
و ساکنینش را بفنا نزدیک کنی ندیافت که این خراب تر آن
خرابست که فنا آورد و این تیشه نه آن تیشه است که
کورخنه در ملک آرد چون حقیقت و درون گفت أَلَمْ أَقُلْ
لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا نگفتمت که در سیر و سلوک
با من همراهی نکنی و در صعود از حضیض با من موافقت نتوانی
موسی چون یافت که عجله و شتاب حرمان بار آورد و جدائی

این رسول ع

از مقصود را درکشتی قد بلغت من لدنی عذرا پس بودند در
کشتی تا انکه کشتی بساحل نجات رسید موسی و خضر از کشتی
درآمدند چون موسی سلامتی آن ساکنین را دید یافت که از
آن سوراخ فانی نمیابد و از آن خرابی آسیبی نمیرسد و کویند بسلامت
نمیکذشتند و بساحل مقصود نمیرسیدند و چون از کشتی درآمدند
و در بساط زمین اندکی راه رفتند صبیی دیدند که در غایت صباحت
منظر بود کویا مادر دهر چنان صبی ندیده بود و از رحم حیات
مولود باین سر اقدم ننهاده بود چون خضر آن صبی دید پیش رفت
بر زمینش خوابانید و سر از قلعه بدنش جدا کرد موسی
کاین دید خشم بر حضرتش غالب آمد کفت از روی تغیر زبان
کشود از روی توبیخ که اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس آیا بقتل
رسانیدی نفس بی کناهی را و از زندکی نومید نمودی کام ندیدرا
چون حکمت در افناء این سر نبود و مصلحت در کون این
رمز بود کفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا انکفتم که در دهر

اوکشتی را دید زبان بمعذرت کشود

با من صبر نخواهی کرد چون آن رسول بخلق این تعبیر از ولی
حق دید زبان بمعذرت کشود کفت ان سالتک عن شیء بعدها
فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا یعنی اکر پس از این
عجله نمودم و انچه دیدم سوال کردم مصاحبت با من مکن
پس رفتند تا بقریه درآمدند چون کرسنه بودند از اهل
قریه طعامی طلبیدند مردم قریه از دادن طعام راه منع نمودند
و چون این دو بزرک این منع از آن کروه دیدند راه عبور
کرفتند در اثنای عبور دیوار یراد دیدند که خرابی در آن راه یافته
چون خضر خرابی و شکستکی دیوار دیده بکلیم کفت کل
مهیا سازتا این دیوار را محکم کنیم حضرت کلیم کل مهیا کرد خضر
بتعمیره مشغول شد چون فارغ شدند و عزم بیرون شدن
کردند کلیم صبر نکرد کفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا یعنی
اکر خواسته بودی اجر میکرفتی تا کرسنه نمانیم خضر چون این
شنید کفت هذا فراق بینی و بینک بالخضر را منظور اکا

ازسر آن ح

موسی بود خواست که آن ولی کلیم را آگاهی دهد که این سفینه
ملک بدن را سوراخی ضرور باشد تا آن سوراخ از برای
مالک آن اذن واعیه آید بلی اگر گوش قلب آدمی را بنا
بجا راه بکلام حکمت وسخنان پند ونصیحت باید آدمی را
اول این اذن واعیه ضرور باشد تا معارف حقه در دل
او از آن راه در آید زمین مرده دل را آب یار کند چه تا آب
بزمین نرسد بجا ریاحین از آن روید وانچه مالک آن
زمین گل ومیوه ها گوناگون از آن چیند وچون معارف
حقه آدمی را حاصل آمد ظفر بنفس اماره یابد واز کشتن
آن یکباره متمکن آید پس این سوراخ اول مراتب سیر است
وابتداء عالم صعود است تا در این کشتی این سوراخ
ظفر بآن نفس نیابی تا رخنه در این ملک نبینی از کشتن
این مار باخط وخال متمکن نیابی وچون براین مار ظفر یافتی
ایمنی در این ملک ببینی وسکون وقرار در خود مشاهده کنی

در این هنگام

در این هنگام نه طمع تو را روی آرد ونه حرص بل خود نبینی
وهمی نشناسی غیر او تو را مقصودی نباشد وجز وصال او تو را
منظوری نیابد چون وصال او خواهی در رضای او در آیی
وچون قرب او طلبی هر انچه از او رسد تسلیم کنی وچون این هم
تو را آمد باخلاق او متخلق شوی وبصفات او خود را متصف
کنی پس تخلقوا باخلاق الله در تو جلوه گری کند در این وقت
با مردم عطوف باشی وبا خلق راه لطف گیری آثار لطف
همیشه از تو باهل ملک رسد ومظاهر رحم ومهربانی از تو
باین مخلوق ظاهر آید چون چنین همی تو را بارشاد خلقی
دل آیی ودر اصلاح جهان کوشی در قید آن نباشی که شکر
احسان تو کنند ودر فکر آن نباشی که تو را مزد رسانند
از آن مقام باشد که با این نبی باین برکات نازل آمد که قل لا
اسئلکم علیه اجرا خود را از برای اصلاح خلق در دشت آید — پس در این هنگام
افکنی نه مزد خواهی ونه شکر واین مقام آخر سیر باشد

آخرین سلوک و این همان بود که از خضر ظاهر آمد در تغیر بکه
از جدا کرد و چون این سیر از موسی با خضر در مقام رسالت بود گفت
او را لو شئت لاتخذت علیه اجرا و کرنه موسی در سیری که با بنی
اسرائیل و غیر بنی اسرائیل در مقام نصح و اداء رسالت با آن کرد
کردی جز این مقام نظر نیاوردی و غیر این وظیفه معمول نداشتی
نه آن بود که موسی در مقام سیر و سلوک دار انبیا مده باشد و آن
مراتب سیر و رتبه از آنچه خضر با او کردی فراموش کرده باشد
پس خضر خواهد او را یاد دهد و از مراتب کمال او را تعلیم
کند حاشا بل مقصود خضر تذکیر و یادآوری موسی بود و موسی
چون ملتفت نیامد که مقصود خضر چیست و این سلوک از
از برای چه امر آست خواست آگاه آمدن بر کون امر زاند انست
که این مراتب همان است که همیشه از او بقوم عیان آمد و آن
دیدن مجملا این مراتب از سیر هر که را ممکن آید و هر که از رسید
با این مقام متمکن باشد ولی بکف از محارم و اقامه سنن و فرائض

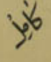
همان دیدن است که همیشه از او
بقوم اشکارا شد ۲

ومجاهدات

و مجاهدات تا آدمی چنانکه اشاره آمد مجاهده ننماید و قدم در مراتب
ریاضت نگذارد و چشم از بهیمیت نپوشد و بیت باین ملک
خراب نکند از این قیود خلع نشود و اغصان و فروع نفس
اماره را در هم نشکند باین مقام نرسد چون سلطان این
نفس و جنود آن را مغلوب کند بنفس الهی رسد در این هنگام
ولیی از اولیا شود و صفیی از اصفیا گردد و چون مقام ولایت
او را حاصل آمد تصرف در ملک و ملکوت او را میسر شود و از این
اشاره عیان شود آید صدق آنچه قلم در تحریر آن جاری آمد که ولایت
بمعنی تصرف در ملک و ملکوت گاه از خدا بموهبت آدمی را آید
و آن چون ولایت انبیا و رسولان باشد چنانکه بیان کرده
که هر ولی و رسول متمکن از تصرف در عالم ملک باشند و در این دعوی
گواه آمد صادق آمدن کرامات و معجزات از ید این مقربین از انبیا
و اقنا و امثال آن بآن بیان که گذشت و بآن تفصیل که اشاره
رفت و گاه از ریاضت و مجاهدت آدمی را آید و این چنان باشد

ذکر تفاوت درجه میان نبی و ولی بمعنی متصرف در ملک و ملکوت

که اخیر اذکر آمد و اگر معلوم کردیم که ولایت بمعنی تصرف راد و
سبیل باشد و از دو راه میسر آید و بیان رفت که نبوت از طریق
ریاضت میسر نگردد پس ولایت باین معنی اعم باشد گاه
با نبوت جمع شود و گاه جدا از نبوت گردد و ولایت باشد و نبوت
نباشد هر نبی ولی باشد و هر ولی نبی نباشد و چون چنین
باشد پس نسبت ولی بمعنی متصرف بنبی نسبت اعم باخص باشد
ولایت باین معنی عام باشد و نبوت خاص این از عالم موهبت
و عطا باشد و آن از عالم کسب و اکتساب آید و انچه از فضل و عطا
آید البته به باشد از آنچه از کسب آدمی را آید علاوه انکه نبی خالی
از رذایل باین سرا آید و ولی از قسم اکتساب از رذایل باین سرا
مولود گردد و از ریاضت آن رذایل از خود خلع نماید و اکنون
هر انکس که طیب در او اصلی باشد و با این رذایل باین نشئه
نیامده باشد برتری او را باید از انکه طیب بر او ملحق آید و از و
پس از تلوث خود پاک فرماید از عالم آید و این جا اهل او



بیان ولایت بمعنی ولی بر نفوس و ابدان و ورود ایما آن و بیان درجات ولی و در کس تقدیم ولایت بر نبوت مطلقه

کامل آمد و این ناقص او چون اهل بود خدا این فیض باو موهبت
نمود و این چون اهل آن عطا نبود این موهبت در ابتدا
باو افاضه ننمود و اما ولایت بمعنی حکم روا از خدا در خلق
که بمعنی خلافت است پس او را درجات و مراتبی باشد اول
ولایت عامه دوم ولایت خاصه سیم ولایت اخص چهارم
ولایت دون الاخص و ولایت عامه که اول درجات و لایت است
ولایت رسولان از کذشته کان باشد که اوصیا صاحبان
شرایع بودند اگرچه درجات بین آن اوصیا بتفاوت بود چه بعضی
وصی رسول صاحب شریعت بر تمام امت بودند مثل سلیمان
و بعضی وصی بر گروهی آمدند مثل ذو النون که خلیفه بر جمعی
سی هزار بود این ولایت اول درجات آن ثانی درجات نبوت است
چه نبوت عامه که اول درجات نبوت آمد خالی از این ولایت
باشد از این اشارت معلوم شود که ولی مقدم بر نبی است از آن
است که مشهور در نزد ارباب تحقیق آمده که ولایت مقدم بر نبوت

باین معنی

مطلقه است چه حکم روا و فرمان فرما است از خدا بخلق
هر ولی مالک ابدان و سلطان بر جهانیان باشد و هر نبی
مالک و سلطان نباشد و آنچه ذکر آمد در بحث از نبوت
و رسالت کفایت در این مقام دهد حدیث مذکور از طریق
کلینی که در اول کتاب ذکر رفت صریح بر این مطلب باشد

ذکر درجه ثانیه از درجات ولایت

چنانکه در ترجمه گذشت و ولایت خاصه ولایت رسولان
صاحبان شرایع است که مبعوث از خدا بخلق آمدند هر یکی بشریعتی
جدا و هر کدامی بآیینی سوا چون ولایت آدم صفی و نوح نبی
و ابراهیم خلیل و حضرت کلیم و جناب مسیح و این ولایت بولایت
خاصه خوانده آمد از آنکه این ولایت افضل از ولایت عامه باشد
چه نسبت آن رسولان که مخصوص بآن ولایت آمدند باین
رسولان چون نسبت رعیت بسلطان باشد آن رسولان
تابع باشند و این رسولان متبوع این رسولان حاکم باشند

ذکر درجه ثالثه از درجات ولایت

و آن رسولان محکوم و ولایت اخص ولایت این نخبه

موجودات

موجودات و اشرف کاینات محمد مبعوث باشد و ولایت در این
بزرگوار چون بر جمله آمد بولایت اخص نامیده گردید تفصیل
این بحث در آنچه در نبوت از قسم خاص الاخص ذکر شد
معلوم آمد لهذا عود سخن نمائیم و ولایت دون الاخص

ذکر درجه رابعه از درجات ولایت

ولایت اوصیاء آن سرور است چه ولایت این خلفا تمام
ولایت این سید انبیا آمد چه این سید والا تبار ولی از خدا
بر همه خلق باشد فرق نکند این اوصیا و [illegible] این او که
خلفاء این سرور باشند پس نسبت این اوصیا باین رسول
چون نسبت آن اوصیا بآن رسولان باشد چه این اوصیا را
ولایت بر این رسول نباشد و این رسول را ولایت بر این اوصیا
باشد از این است که ولایت این خلفا تالی ولایت این سید
انبیا در کتاب آمد که انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و باین معنی اشاره آمد از کتاب کریم که النبی اولی بالمؤمنین

چرا گر نبی اولی از همه مؤمنین آمد پس فرق نکنند اوصیا
و در غیبت چرا این اوصیا از گویندگان با این سید جان و بشر
باشند نتوان گفت که این اوصیا از مؤمنین با این نبی نباشند
و اگر این خلفا از مؤمنین باشند و این آیت دلالت کند
که نبی اولی بجمله مؤمنین باشد پس بصریح آیت داخل شوند این
اوصیا و چون این نبی با برکات اصیل در ولایت باشد و ولایت
در این اوصیا از اغصان و فروع آن آمد فرمود این سلاله موجودات
من کنت مولاه فعلی مولاه هذا و این سبب آمد که این رسول فرمان
او عام آمد خلق جمله در فرمان او بودند بهر چه از حضرتش
اشاره میشد اطاعت مینمودند فرق نمیکرد ولی در غیبت
و ما ارسلناک الا کافة للناس با این اشارت چرا گر این سر و در
داخل ناس باشد و این نبی رسول بر جمله ناس پس او را
بر این ولی رسالت باشد و اگر رسول بر او آمد حکم رد او بر او
شود و فرمان فرما بر او آید و این همان ولایت است که این ولی را

بر امت آمد و سبب فضل و مزیت کرامت در حضرتش شد و اگر
این نبی بر این ولی والی آمد و این او را مطیع پس چه نسبت بین این
ولی و آن نبی توان قائل آمد الا نسبت رسول و امت و ولی در غیبت
از این بود که از این ولی با جاه در جمله اخبار و روایات وارد آمد
که انا عبد من عبید محمد چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از این
مالک ملک ولایت نقل نموده و اینکه گروهی از غلات این ولی را
تفضیل دهند و در تقریب این مدعا چنین ذکر کنند که ولایت
از عالم باطن باشد و رسالت از عالم ظاهر گویند از این بود که
رسول با مشرکین مامور بقتال آمد و این ولی با منافقین
چون ولی از اهل باطن آمد دید باطن از او شد و کار باطن از
او بعیان رسید چون کفر در کون منافق دید شمشیر بر افراخت
و در قتال او کوشید و اما رسول چون بظاهر عمل کرد و در ظاهر
کفر در منافق ندید شمشیر بر وی نکشید خلطی است ظاهر
چرا این نبی رحمت دارای ولایت و رسالت هر دو آمد چنانکه

فرموده ذکر قول گروهی که تفضیل ولی را بر نبی گویند و ولایت را تقدیم بر نبوت دهند

جواب از دلیل گروهی که تفضیل ولایت کنند

کتاب کریم از آن خبر داد که إنّما ولیّکم الله ورسوله ولایت
در این سیّد رسل بمنزله بیخ وبن بود ودر سیّد اوصیا آمد
ساق واینکه این گروه گفتند چون ولایت مخصوص باین ولی
آمد وهر ولیّ از اهل سرّ باشد ودید باطن نماید از این سبب
او را قتال با منافقین سهم شد ورسول را با مشرکین این رسول
عمل بظاهر می‌نمود وآن ولیّ بباطن کار می‌فرمود خلطی است
واضح توجیه آن آنکه این ولیّ پس از رسول قتال با آن گروه فرمود از آن
بود که خروج با امام زمان کردند واین سبب کفر در آن مردم
گردید چون این سبب در آن نوبت از زمان در این گروه ظاهر
آمد این ولیّ با ایشان مقاتله فرمود ودر عهد رسول چون این
کفر ظاهر نیامد از این سبب آن نبیّ رحمت ترک قتال با این
قوم نمود پس قتال از ولیّ وترک قتال از نبیّ هر دو از عمل بظاهر
بود اگر نبی بود واگر ولیّ هر که کفر از او ظاهر آمدی دست قتال
قتال بسوی او گشودی وهر که کفر را در کمون داشتی دست از

او نبی اسباب کفر در مردم بتفاوت باشد در گروهی کفر از سبب
خروج با امام عصر آید واین در مقاتلین علی بود وچون این سبب
از این مقاتلین ظاهر نیامد الا بعد از نقض بیعت علی از این
سبب رخصت قتال با این گروه از خدا بنبی نیامد نه آن بود که چون
رسول بظاهر عمل کردی وعلی بباطن او ترک قتال کرد چون
کفر نکردند واین بقتال مشغول گردید چون کفر در باطن دید
مجملاً ولایت از قسم دون الاخصّ ولایت اوصیاء این نبی
با برکات است ودرجات در این اوصیاء بتفاوت باشد
وولایت از قسم اخصّ ولایت این نبی است چون ولایت
این اوصیا در تحت ولایت این رسول واقع گردید باسم دون
الاخصّ ولایت در این اوصیا نام آمد از این بیان ظاهر آید
تفضیل نبوت خاصّه بر ولایت واما نسبت بین ولایت عامّه ونبوت
مطلقه ولیّ بر نبیّ مقدّم آید وولایت عامّه افضل از نبوّت مطلقه
باشد وتفضیل نبوّت خاصّه بر ولایت سرّش ظاهر آید از آنکه

ذکر تفضیل نبوت خاصه بر ولایت عامه وتفضیل ولایت عامه بر نبوت مطلقه

ولایت با این نبوت نسبتش با ولایت در غیر آن نسبت اصل بفرع
باشد چه این نبی چنانکه ذکر آمد ولی است بر اولیا از این است
که احدی از بشر دارای ولایت مطلقه نیامد الا این نبی چه هر رسول
و هر ولی که در این سرا چه امکانی آمد مخصوص آمد ولایتش بر گروهی
یا در عهدی و پس از آنکه گذشت آن عهد منسوخ شد ولایت
او و بآخر رسید خلافت او اگر آدم صفی بود و اگر نوح نبی
و اگر خلیل بود و اگر کلیم یا مسیح ولایت از هر یک مخصوص
بعهدی آمد و خلافت از هر کدام مقصور بزمانی شد و چون
نوبت باین نبی رسید منسوخ شد تمام ولایات و قلم محو
جاری آمد بر جمله خلافات این رسول ولی آمد بر جمله عوالم
صنع و این نبی خلیفه شد بر تمام عوالم ملک بر همه فرض شد
طاعت او و بر جمله لازم آمد فرمان او سبحان الله اگر ولایت که این
گروه در این ولی گویند معنی فرمان فرمائی و حکم روائی
منظور آرند گوئیم بنص آیات کریمه و روایات عدیده و ضرورت

هیچ

قطعیه در این رسول این ولایت بود فرمان او بر همه فرض آمد
و طاعتش بر جمله لازم گردید چه ملک و چه ملکوت از غیر فرق بین
آحاد خاسق و با آمدن ولایت در این نبی پس از چه فضل آن
ولی آمد و از برای چه تقدیم او را شد و اگر از این ولایت که
که در این ولی گویند معنی تصرف در ملک و ملکوت خواهند
آمدن معجزات و خوارق عادات از این نبی دلیل صدق آید
بر بودن این معنی از ولایت در این نبی و اگر آن ولایت که در این
ولی جویند و بآن سبب بفضل او گویند در این نبی آمد
پس از چه تقدیم این ولی بر این نبی دهند و از برای چه این ولایت را
از این نبوت افضل دانند بلی چون نبوت صفتی آمد مخصوص
باین نبی رحمت زیرا که نبود نعت نبی از برای این ولی بخلاف
ولایت چه ولایت صفتی آمد مشترک بین این نبی و ولی
باین سبب بنعت نبی این رسول مشهور گردید و ولی علیه السلام و بوصف ع
نه آنکه چون ولایت نیامد این نبی را باین سبب بنعت ولی ملقب نگردید

مشهور کردند

وچون ولایت آمد این ولی را بلقب ولی در صوامع ملات وملکوت
عجبا چرا نگویند بتقدیم این ولی بر نبی با آنکه این ولی وصی
آمد این نبی را و هیچ وصی افضل از آنکه این وصی او را آمد
نیامد و هیچ خلیفه اکمل از آنکه این خلیفه جا او نشست نشاید
اگر این گروه قبول کنند که علی محمد را وصی آمد پس از چه دعوی
افضل بودن در این وصی کنند اگر قبول آنکه علی وصی این رسول است
نباید هیچ وصی الا تابع و با تابع آمدن یکی نتوان گفت بین
این تابع و آن متبوع بتساوی چرا که بتفضیل در تابع گویند کجا
عقل بپسندد که افضل تابع مفضول شود وانکه اشرف است
در امر و نهی پیرو آید اگر این حکم را این فرقه تجویز کنند پس
از چه بر تیمیان طعن زنند در آنچه گویند که علی افضل از ابی
بکر بود اما چون اهل زمان تمکین از او نکردند با این
بو بکر را خلیفه کردند اگر نه آن بود که تفضیل مفضول بر فاضل
ممنوع آمدی و تقدیم مفضول ممتنع از چه این قول از تیمیان پسندیده نیامدی

العجب

العجب و کیف لا العجب که این گروه خود را از اهل سنت دانند
و جز سبیل عقل تشبث بچیزی جایز ندانند و از ترجیح مرجوح
و تفضیل مفضول که در هر ملت و آیین جایز نباشد ابا نمایند
و قبح تقدیم مفضول را بر افضل ندانند اگر گویند چون مردم زمان
از متابعت علی راه امتناع پیمودند و منقاد امر او نگردیدند
از این سبب این رسول خدا بخلق متبع آمد و متبوع
بر جمله خلق شد کلامی است سخیف چه با افضل بودن
این ولی از این نبی نباشد قبول ننمودن مردم متابعت آن
ولی را جز جهالت و اگر ترک امر بر امر مردم زمان از جهالت
کنند آمدن ترخیص از علیم حکیم چرا و تابع آمدن دانا این جهله را
از چه وظیفه علیم راه نمائی است و حقیق بطبیب بینا معالجه
کردن است خواه خلق بشنوند و خواه ترک کنند بر طبیب حاذق
نمودن راه معالجات است بمریض حسب آنچه در مزاج مریض
باثمر یابد و اوفق بحال علیل داند خواه مریض بشنود و خواه عمل نکند

این گروه که دانند قبح تقدیم مفضول بر فاضل لیک [illegible]

سبحان الله ندانم بچه زبان با این نادانان روزکار
محاجه کنم وبچه حجت با این جهله روزکار آغاز سخن
نمایم از این نادانان در روزکار ما بسیار چه نیک کفت
فارسی هنکامی که دید مردمی دور کودابی بکرد جمع آمده اند وداء من
خدمت از برای آن مردود برکزیده اند کفت ای مردم علی کردید
که تا روزکار هست همیشه اهل جهل بر علم پیشی کیرند و
نادانان زمان بر دانایان دست ظلم وجور کشایند وچنین بشد
اکر جهله آن روزکار چنان دست یافتند که جهل محض را بر علم
صرف پیشی دادند ظلمتی را نور نمودند ونوری را ظلمت و
هر چند از نیکان در تخریب آن بنا کوشیدند ودر نمودن راه د
ازغی سعی کردند بجایی نرسید وفایده نبخشید حتی شمشیرها
کشیدند وفریادها کردند از جهله زمان ما اکر بر ما پیشی کیرند
ودست ظلم وتعدی بروی ما کشایند عجب نباشد هیهات هیهات
چه کویم وچه چاره کنم وچه ناله کشم در عهدی که یک سر خاموش بنشانند

وچون شئون جهل در زمان ما بسیار است رسوم علم یکباره مندرس شده واز وظائف دانایی شأنی نمانده

وجم

بیان اختلاف وانقسام شئون جهل

وجمله آن مردم چون دیوانکان الا معدودی واین معدودین
نظر بغالب آمدن جهله زمان مهر خاموشی بر زبان زده اند ودست
ودست ناتوانایی بر روی دست کذارده اند خدایا بتو پناه آوردیم
وبسوی تو چشم امید کشاییم چه کوییم از حال زمانیکه شئون جهل
یکسر آشکار است واختلاف چند در اهل آن پدید آمده
شأنی از جهل نمانده وشاخی از این شجره خبیثه نروییده الا
آنکه دست بر آن زده اند کروهی در نبی وولی بالوهیت
کفتند وجمعی بر دعوی رب در ولی ونبی را بنده آن خواندند
وبرخی بالوهیت در این دو نور وفاطمه وحسن وحسین
قائل آمدند حسن وحسین را خدای اصغر کفتند ومحمد را
خدای اکبر واین طایفه را مخمسیه نامیدند کروهی از این
قولها تبری کردند واین اقوال باطل را نام بردند تشیع
محمد مبعوث از خدا است وعلی ولی او است لیکن
این رسالت در این نبی بغلط از جبرئیل شد خدا

چنانکه شئون جهل از حد افزون در نوبت پیشتر از این منت[illegible] پدید آمده کردند

جبرئیل را بزمین فرستاد که رسالت را بر علی برد و این فرمان
باو سپارد بر جبرئیل خلط شد محمد را علی خیال کرد و این
و این عطا باو داد یکی از شعرای این گروه در این باب
انشاد شعری کرد گفت خَلَطَ الاَمینُ فَجازَها عَن حَیدَرَه یعنی
خلط از جبرئیل آمد پس تجاوز داد رسالت را از حیدر
و این گروه غرابیه خوانده شدند چون این گروه گفتند
محمد بعلی چون غراب بغراب نسبت باشد که در شکل از هم جدا نباشند
و در هیکل و صورت بهم مانند این عدیم البضاعه گوید تا بد
که این گروه از مشایخ سلوک که بتفضیل این ولی بر این نبی
مبعوث گفتند با این قول گویند که خداوند رسالت را
از برای علی قرار داد و جبرئیل را بزمین فرستاد که این ودیعه را باو
سپارد بر او خلط شد رسالت را بمحمد داد چرا که جز این
گویند پس از چه تفضیل این ولی بر این نبی دهند با آنکه
بنا آمد که این رسول دارای ولایت و رسالت هر دو

آمد

آمد و این ولی دارای ولایت در این رسول ولایت اصل آمد
و در این ولی فرع زیرا که ولایت در ابتدا بر این رسول آمد و از او
این ولی را شد و این همان باشد که این رسول فرمود من
چون درخت باشم و علی چون ساق و این همان معنی است
که علی را وصی دانیم و بجای رسول او را خلیفه خوانیم الا
آنکه این گروه بوصایت در این سر و رنگویند و بخلافت
در این ولی اعتراف ننمایند اگر چنین گویند خالی از آن
نیست یا گویند که این ولی شریک آمد در نبوت با رسول
شریعت از خدا با این دو آمد هر یکی ملک شریعت را
دارا آمدند یا گویند که این ولی صاحب شریعت نبود
شریعتی باو نیامد و تابع این رسول هم نبود بشریعت نبی
عمل مینمود و یا گویند که بشریعتی عمل نمیکرد واجب و حرام
از خدا بر او نبود و بهر قولی از این اقوال که گویند کفری با
واضح وجهالتی باشد آشکار چون سخن در این بحث طول

انجامید و اطناب با وضع این مختصر مناسب نباشد با

ذکر آمد اقتصار کنیم و سخن در جواب اینجا اخیرا مورد سؤال

آمد آریم پس گوئیم و هو المستعان و علیه التکلان و این که

سؤال رفت که آیا سبب چیست که با آنکه نسبت این اوصیا با

نبی امی نباشد جز نسبت آن اوصیا با آن رسولان چون شیث

با آدم صفی و سام بنوح نبی و اسحق با براهیم خلیل و یوشع

بن نون بموسی کلیم و شمعون بعیسی مسیح با نیامدن فرق از جهت آن

اوصیا انبیا دانید و این اوصیا را انبیا ندانید و سر نیامدن

فرق ظاهر آن است از آنکه مقام و منزلت این اوصیا نسبت بسید انبیا

نباشد الا چون منزلت آن اوصیا با آن رسولان چنانکه هیچیک

از آن اوصیا نیامدند از خدا الا از برای خواندن خلق بشریعتی که

قبل رسید و از برای دعوت فرمودن باحکام و وظایفی که پیش نازل

کردند نبود هیچ یکی را شریعتی جدا و نرسید هیچ کدام را

آیینی سوا مامور نیامدند مردم زمان هر وصی الا بقبول

شریعتی

تقریر سؤالی که در جملهٔ
مسائل سابق [illegible] از جمله اوصیا
پیشینیان را از انبیا گفتند و
این اوصیا را از انبیا نگفتند

شریعتی که قبل آمده بود و فرض نکردید بر اهل هیچ عصر

الا تسلیم اوامر و نواهی که پیش بر رسول صاحب شریعت

از خدا نازل شده بود و واجب بر هر امت در هر عهد

عمل بشریعت پیش بود و وصی در هر عهد مامور برسانیدن

آن شریعت از خدا آمده بود این چنین باشند اوصیا

این نبی با برکات چه در زمان هر وصی و عهد هر امام هر یکی

از این اوصیا باید آمدند از برای این رسول مامور نیامدند

جز برسانیدن شریعت این رسول و فرض نیامد هیچ یکی را

الا خواندن آداب و وظایف شرع این معیار هر صواب و قبول

و اگر حال در این اوصیا همان آمد که در آن اوصیا بود بین

فرق بین این اوصیا و آن اوصیا از هیچ وجه نباید در این وقت

لازم آن آید که یا نبوت در کل گوئیم یا آنکه سلب این صفت

از جمله نمائیم این راقم اسطر گوید اگر چه در کتب اصحاب تعرض

باین نکته نیامده و حل این مشکل از مصنفات علما بنظر نرسیده

جواب از سؤال که ذکر رفت

ولی آنچه در نظر این ناظر در آثار ائمه ابرار و خادم آل اطهار
میرسد این است که گوئیم که چون وصف نبوت مخصوص کسی باشد
که از طریق وحی یا الهام از خدا وظیفه از وظایف عملی بر او
رسد حلال یا حرام از حضرت ایزد اقدس از غیر واسطه بشر
بر او آید خواه از وظایف عامه امت و خواه از وظایف خاصه آن
نبی و اوصیاء گذشته اگر چه مأمور بشریعتی بودند که پیش
آن شریعت آمده بود و خلق را جز بآن احکام و بآن حلال
و حرام دلالت نمی نمودند چون اوصیاء این امت لیکن هر یکی
در وظایف خاصه خود منتظر وحی بودند نظر باختلاف
تکلیف در آن امناء چه یکی مأمور بقتال با قوم بود و یکی را
صلح با قوم خدا با او منهم گاه بود که یک وصی در زمانی مأمور بیرون
شدن از قوم آمدی و زمانی امر بعدم آمدنش در امت از خدا میرسید
و گاه امر بدعوت او را از خدا می آمد و گاه وحی بترک دعوت
او را میرسید چنانکه اختلاف احوال و متفاوت آمدن کردار

از آن امناء حضرت گواه شاهد قوی است بر این دعوی چه اگر
یکی از قوم بیرون شدی و ترک دعوت امت کردی نه از میل
خود بود و نه از هوا و طمع آمده بود بل بحکمی بود که از خدا باو
وحی رسیده و بخطابی بود که از مالک صنع باو آمده و اگر
قتال از یکی آمدی و اگر صلح و اگر دعوت از یکی آشکارا شدی
و از یکی نهان جمله از امر حق بود و این اختلاف در عمل که از هر یکی
نه بعهدی از رسول صاحب شریعت بود که بواسطه رسول
صاحب شریعت وظیفه هر یکی باو رسیدی و بعهدی از
رسول وظیفه هر کدام آمدی بل بعهدی بود از خدا از طریق الهام
یا از سبیل وحی چنانکه در اخبار و روایات وارد آمده که
هر کدام یکی از گذشتگان حکمی در وظایف از خدا آمدی
خالی از آن نبودی یا بمواجهه ملک بود و یا بشنیدن صوت
از غیر دیدن صاحب و یا بدیدن در خواب و یا بالهام و
این طریقه و دیدن از خدا معمول با گذشتگان میشد

واین وظایف واحکام از خدا بهر یکی در عصر خویش پی در پی
از غیر واسطهٔ بشر میرسیدی باین غیر انبیا در آن اوصیا آنتوانیم
گفت واین چنین نبود حال در این اوصیا چه هر چه آمد این
امنا را از وظایف عمل بعهدی بود از رسول چنانکه اخبار
براین ناطق است پس اگر یکی از خوف طاغیهٔ زمان تقیه
کردی واز یکی ترک تقیه آمدی یکی قتال کرد ویکی دست
از قتال کشید بعهدی بود که از خدا برسول آمد واز رسول
بحضرت او رسید نه آن بود که از وظایف عمل یکی در نوبت
او از خدا نازل آمدی حدیث ماثور از صادق آل رسول ع
که منع فرمود یکی را از اصحاب از سفر در روز دوشنبه هنگامی
که از برای وداع روز دوشنبه خدمت او رسید وچون این
عزم از برای او فرمود آیا چنین گمان نمودی که بهترین روزها از
سفر روز دوشنبه است عرض کرد آری یا بن رسول الله
چون این خلف ماضین گفت بدترین ایام روز دوشنبه است

اظهار رفتار امام الشرو جان

زیرا که نبی رحمت که رحمتی بود در امت در مثل این روز
از بین امت رفت وآمدن وحی از خدا که خیری بود در زمین
در مثل این روز منقطع آمد اشاره باین معنی باشد زیرا که
وحی که منقطع شد ونیامد بعد رسول وحی در احکام بود
نه در واقعات زمان چه از حوادث زمان بهر یکی از ایشان بیان
از خدا در نوبت او میرسیدی چنانکه اخبار براین از آل امجاد
نزدیک بتواتر است بل متواتر در کتب نقله اخبار وارد
مؤلفات او بن آثار وروایات باین مضمون بسیار است چون
وضع این رساله باختصار آمد از این اخبار اقتصار کنیم بنقل
یک حدیث مؤلف بصائر الدرجات نقل نموده از جمعی از اصحاب
نقل نموده اند از سهل ابن زیاد سهل روایت نموده از اسماعیل
ابن مهران اسماعیل خبر داده از محمد بن منصور خزاعی محمد
نقل نموده از علی ابن سوید ومحمد ابن یحیی علی ومحمد نقل نموده اند
از محمد ابن حسین محمد نقل کرده از محمد ابن اسماعیل ابن بزیع

در روایات از جماعت

محمد نقل نموده از عم خود حمزة ابن بزیع حمزه نقل کرده از علی
ابن سوید و حسن ابن محمد علی و حسن روایت کرده اند از
محمد ابن احمد نهدی محمد نقل نموده از اسماعیل ابن مهران
اسماعیل خبر داده از محمد ابن منصور محمد حدیث کرده
از علی ابن سوید گفت نوشتم خدمت نبیره حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام در زمانی که در حبس هرون لعین
بود سؤال کردم از مسائلی چند جواب صادر نیامد تا زمانی که گذشت
پس بیرون آمد جواب جوابی مشتمل بود بر مهمی چند که
خارج است از مقصود لهذا اقتصار آمد بذکر فقره که مقصود
در این مقام بود و در آخر رساله ذکر مینمائیم تمام آن جواب را
و قرار میدهیم انرا خاتمه کتاب بالفاظی که از آن امام نقل شده
بان آمد و باسانیدی که مؤلف بصائر الدرجات از این پیشوای
کل انام نقل کرده گفت راوی که فرمود این حامل سر خدا و
پیشوای بر اهل ارض و سما و سئلت عن مبلغ علمنا و هو

این مسوده اوراق گوید که چون

علی ثلاثة وجوه ماض و غابر و حادث فاما الماضی
فمفسر و اما الغابر فمزبور و اما الحادث فقذف فی القلوب
و نقر فی الاسماع و هو افضل علمنا و لا نبی بعد نبینا
محمد و علی ذراریه و عترته الاطائب منا اهل بیته و المنتمین
به خطاب بعلی ابن سوید است یعنی سؤال کرده بودی
از مقدار علم ما و از وجوه وضروب دانائی ما که بر چند وجه است
و از چند سبیل علم ما بوده سه وجه است اول علم بگذشته است
و این علم تفسیر داده شده از برای ما هر شیء چنانکه واقع شده
علم آن در نزد ما است دوم علم باینده است و این علم نوشته
شده مراد این است که این دو علم در نزد ما هست و از هر امام
پیشین بامام بعد بوراثت این دو علم آمده سیم علمی است
که بهر امام تازه رسد و در عهد هر حجت آن علم از خدا آید
و آمدن این علم از خدا از دو وجه باشد یکی ملهم شدن امام
بان و یکی رسیدن صوت از عالم غیب چنانکه این دو طریق بوده از برای

صلی الله علیه و آله

بیان حدود و اقسام علم امامان اثنا عشر

تفصیل

مؤلف گوید که

کن شترکان از انبیاء چون هر یکی از این دو طریق طریق
وحی باشد از خدا چنانکه پیشینیان از انبیاء از این دو طریق از
خدا وحی میرسید و از وظایف موهم آن آمد که این عالم را دو

علم از این دو وجه بر آن رسولان نازل میگردید

خود نبوت گوید از این سبب فرمود در عقب این کلام که لا
نبی بعد نبینا محمد صلعم یعنی نباشد بعد از نبی ما محمد نبیی

با این ملاحظه

تا سائل توهم از این کلام ننماید این فقره باث گواه باین بحقیقت
انچه ذکر آمد از انکه نبی کسی باشد که وحی یا الهام در حکم
شرعی و امر تکلیفی از خدا باو آید نه وحی و الهام در هر واقعه

بیان آنکه مراد بعلم حادث چیست که بهر امام در نوبت او وا میرسید

چه احکام و چه حوادث زمان و این علم حادث که آن مقتدا
ناس در خود گفت مراد بان علوم بدائیه باشد و این همان است
که در اخبار وارد آمده از کرار غیر فرار صهر رسول مختار که فرمود
لو لا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم الی یوم القیمة یمحوا الله ما یشاء
ویثبت وعنده علم الکتاب و این همان علم است که از ان بعلم
ارادی تعبیر کنیم چون شرح این مقام محتاج ببسطی است و طول

درزشا

ذکر آمدن جبرئیل خدمت رسول و آوردن دوازده صحیفه که در هر یک نوبت بفوز عمل یک امامی

در رسایل مختصر مناسب نباشد از این سبب باین اشاره
اکتفا آمد و از اخبار دال بر انکه هر یکی از این اوصیا در نوبت
خویش از وظایف عمل انچه رسید بعهدی بود از رسول نه بالهام
و وحی از خدا حدیثی است که صدوق عطر الله مرقده نقل
فرموده از صادق آل رسول که فرمود آمد جبرئیل از ملائکه جلیل
خدمت رسول صلعم پس باو داد دوازده صحیفه و عرض کرد که
هر کدامی از این دوازده صحیفه مخصوص یکی از اوصیاء تو است
باید در نوبت خویش هر یکی صحیفه خود را بگشاید و بانچه
در آن ثبت آمده عمل نماید پس آنسرور فرمود که در وصیتی
که رسول بامیر المؤمنین فرمود و از ودایع و اسرار که باو
سپرد این دوازده صحیفه بود و او را امر فرمود بانچه جبرئیل
باو عرضه نمود و آن خلیفه رسول پس از نبی صحیفه خود را
گشود و بانچه در آن ثبت بود عمل فرمود و چون نوبت زندگانی
در او بسر آمد حضرت امام حسن سلام الله علیه را نزد خود

خواست و باو داد یازده صحیفه پس باو وصیت فرمود آنچه را که
از رسول او را وصیت آمده بود و آن امام ممتحن کشود صحیفه
خود را در نوبت خود و چنان کرد که در آن صحیفه نوشته شده
بود و چون رسید زمانی که سپرد از اسرار و ودایع امامت
ببرادر خویش امام مقتول قرة عین رسول از آن جمله ده
صحیفه بود و اشاره کرد باو آنچه اشاره آمده بود او را
از امیر مؤمنان پس چون رسید نوبت آن خلف ماضین
کشود صحیفه خود را و عمل فرمود بانچه در آن بود و بود این
فقره در آن که یا حسین قاتل فی سبیل ربک حتی یاتیک الیقین
الیقین ای حسین چون رسد نوبت تو قتال کن با عدا
و بیعت مکن و صلح منما و چون رسید نوبت بمن و پدر
عالیمقدار من کشودیم هر دو صحیفه خود را و بود
این فقره در صحیفه من و پدرم که حدث بدین آبائک
الاولین فانک فی حرز و امان یعنی خبر ده طریقه و آنچه

آیین

آیین و دین آباء صالحین تو آمد و مترس از مخالفین و اعدا
بدرستیکه تو در حفظ مائی و هر گاه این نکته بر تو معلوم
آمد پس ظاهر آید سر آنکه گذشتگان از اوصیا را انبیا
خوانیم و اوصیا این امت را نبی ندانیم و اینکه در کتاب
عزیز نازل آمده که این نبی رحمت خاتم نبیین است این معنی
مراد باشد و اینکه نازل آمده الیوم اکملت لکم دینکم مراد
وظایف عمل جمله مامورین از این امت است خواه امام
و خواه رعیت از وظایف عامه و وظایف خاصه و چنین
نبود امر در شرایع گذشته چه وظیفه عمل عامه هر رسول
صاحب شریعت در عهد هر آمدی و اما خاصه عمل هر وصی
هر یکی در نوبتش نازل شدی این است مختصری از آنچه
وعده دادیم که ایراد نمائیم و در تفصیل هو کذا فی
از این اسرار بحثی جدا و بیانی سوا ضرور باشد و چون
زمان مساعدت نکرد باین مختصر اکتفا کردیم امید است

هر آنچه بود و از هر که مقصود بود با این نبی رحمت نازل آمد و از او بهر مامور رسید ح

از فضل عمیم منعم منان که این بیچاره حیران قبول فرماید و در
حساب این ذره بیمقدار در روز مزد و جزا بحساب آرد و چون
وعده کردیم آنکه حدیثی که از علی ابن سوید مؤلف بصائر
الدرجات نقل کرده بود از برای این رساله خاتمه قرار دهیم
چه آن حدیثی است جامع تا این مختصر خالی از این مزیت
نباشد بنقل این حدیث تعریض نمائیم از غیر ترجمه چه شرح این
حدیث از دون بسط نشاید عدة من اصحابنا عن سهل ابن
و این مختصر گنجایش آن شرح و بسط ندارد
زیاد عن اسمعیل ابن مهران عن محمد ابن منصور الخزاعی عن علی
ابن سوید و محمد ابن یحیی عن محمد ابن الحسین عن محمد ابن
اسمعیل ابن بزیع عن عمه حمزة ابن بزیع عن علی ابن
سوید و الحسن ابن محمد عن محمد ابن احمد النهدی عن
اسمعیل ابن مهران عن محمد ابن منصور عن علی ابن سوید
قال کتبت الی ابی الحسن موسی علیه السلام و هو فی الحبس
کتابا اسئله عن حاله و عن مسائل کثیرة فاحتبس الجواب

ثم اجابنی

ثم اجابنی بجواب هذه نسخته بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
العلی العظیم الذی بعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین
و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی
من فی السموات و من فی الارض الیه الوسیلة بالاعمال
المختلفة و الادیان المتضادة فمصیب و مخطی و ضال و
مهتد و سمیع و اصم و بصیر و اعمی حیران فالحمد لله
الذی عرّف و وصف نبیه محمد صلی الله علیه و آله اما بعد
فانک امرء انزلک الله من آل محمد ص بمنزلة خاصة و حفظ
مودة ما استرعاک من دینه و ما الهمک من رشدک
و بصرک من امر دینک بتفضیلک ایاهم و برد الامور
الیهم کتبت تسئلنی عن امور کنت منها فی تقیة و من کتمانها
فی سعة و لما انقضی سلطان الجبابرة و جاء سلطان
ذی السلطان العظیم بفراق الدنیا المذمومة الی اهلها
العتاة علی خالقهم رأیت ان افسر لک ما سألتنی عنه

نخاف ان تدخل الحيرة على ضعفاء شيعتنا من قبل جهالتهم
فاتق الله جل ذكره وخص بذلك الامر اهله واحذر ان
تكون سبب بلية الاوصيا او حارشا عليهم بافشاء ما
استودعتك واظهار ما استكتمتك ولن تفعل ان شاء الله
ان اول ما انهى اليك اني انعى اليك نفسي في ليالي
هذه غير جازع ولا نادم ولا شاك فيما هو كائن مما قد قضى
الله جل وعز وحتم فاستمسك بعروة الدين آل محمد والعروة
الوثقى الوصي بعد الوصي والمسالمة لهم والرضا بما قالوا
ولا تلتمس دين من ليس من شيعتك ولا تحبن دينهم
فانهم الخائنون الذين خانوا الله ورسوله وخانوا اماناتهم
وتدري ما خانوا اماناتهم
ائتمنوا على كتاب الله فحرفوه وبدلوه ودلوا على ولاة
الامر منهم فانصرفوا عنهم فاذاقهم الله لباس الجوع
والخوف بما كانوا يصنعون وسالت عن رجلين ا
اغتصبا رجلا مالا كان ينفقه على الفقراء والمساكين

[illegible]

وابناء

وابناء السبيل وفي سبيل الله فلما اغتصباه ذلك لم يرضيا
حيث غصباه حتى حملاه اياه كرها فوق رقبته الى منازلهما
فلما احرزاه توليا انفاقه ايبلغان بذلك الا كفرا فلعمري
لقد نافقا قبل ذلك وردا على الله جل وعز كلامه
وهزئا برسوله وهما الكافران عليهما لعنة الله و
الملائكة والناس اجمعين والله ما دخل قلب احد
منهما شيء من الايمان منذ خروجهما من حالتيهما وما
ازدادا الا شكا كانا خداعين مرتابين منافقين حتى
توفتهما ملائكة العذاب الى محل الخزي في دار المقام و
سالت عمن حضر ذلك الرجل وهو يغصب ماله ويوضع
على رقبته عارف ومنكر فاولئك اهل الردة الاولى
من هذه الامة فعليهم لعنة الله والملائكة والناس
اجمعين وسالت عن مبلغ علمنا وهو على ثلاثة وجوه
ماض وغابر وحادث فاما الماضي فمفسر واما الغا

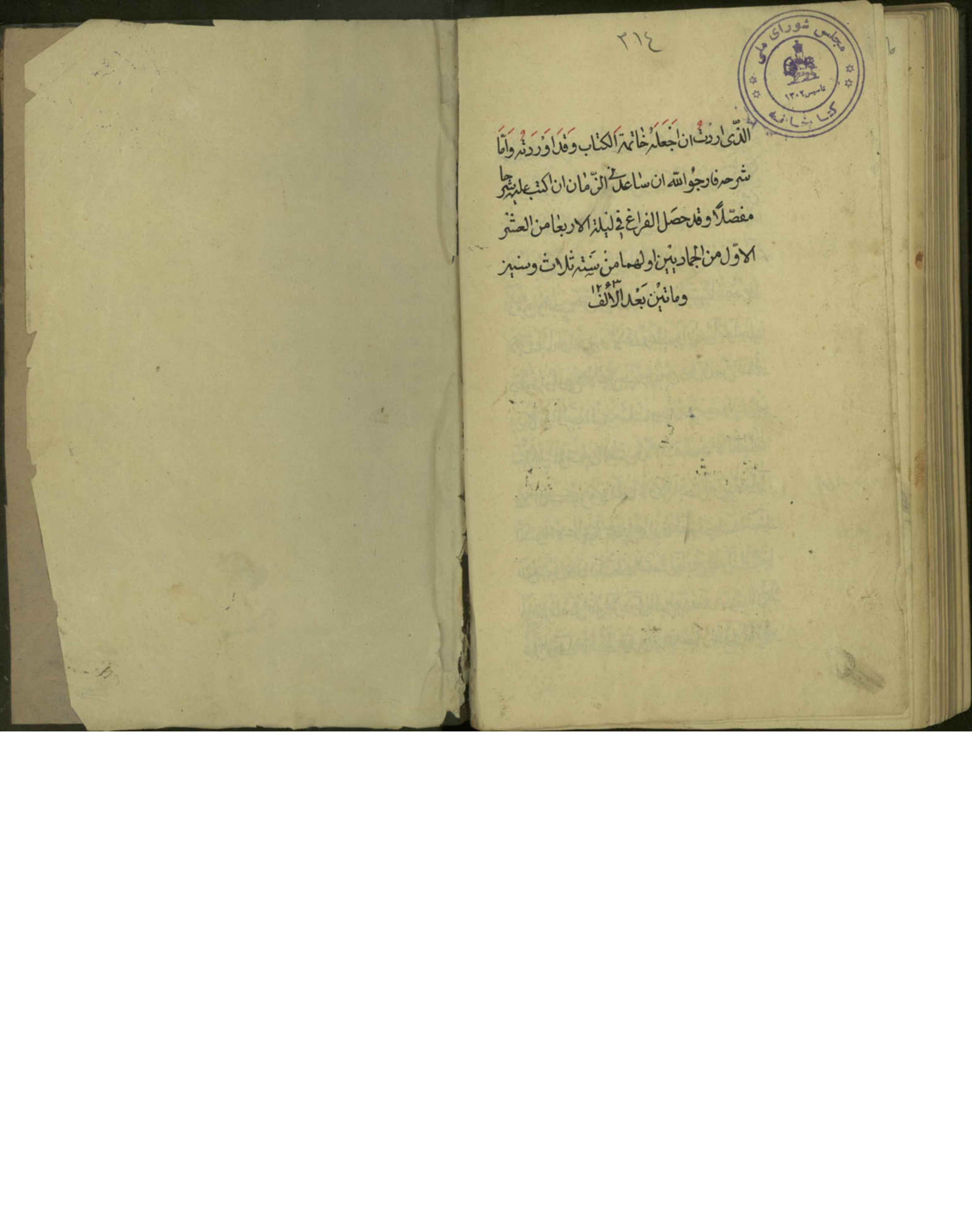
فزبور واما الحادث فقذف في القلوب ونقر في الاسماع
وهو افضل علمنا ولا نبي بعد نبينا محمد م وسالت عن
امهات اولادهم وعن نكاحهم وعن طلاقهم فاما
اولادهم فهن عواهر الى يوم القيمة نكاح من غير ولي و
طلاق في غير عدة فاما من دخل في دعوتنا فقد هدم
ايمانه ضلاله ويقينه شكه وسالت عن الزكوة فيهم
فما كان من الزكوة فانتم احق به لانا قد احللنا ذلك
لكم من كان منكم واين كان وسالت عن
الضعفا فالضعيف من لم يرفع اليه حجة ولم يعرف
الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فليس بضعيف
وسالت عن الشهادات لهم فاقم الشهادة لله عز
وجل ولو على نفسك والوالدين والاقربين
فيما بينك وبينهم فان خفت على اخيك ضيما
فلا وادع الى شرايط الله عز ذكره بمعرفتنا من رجوت

اجابته

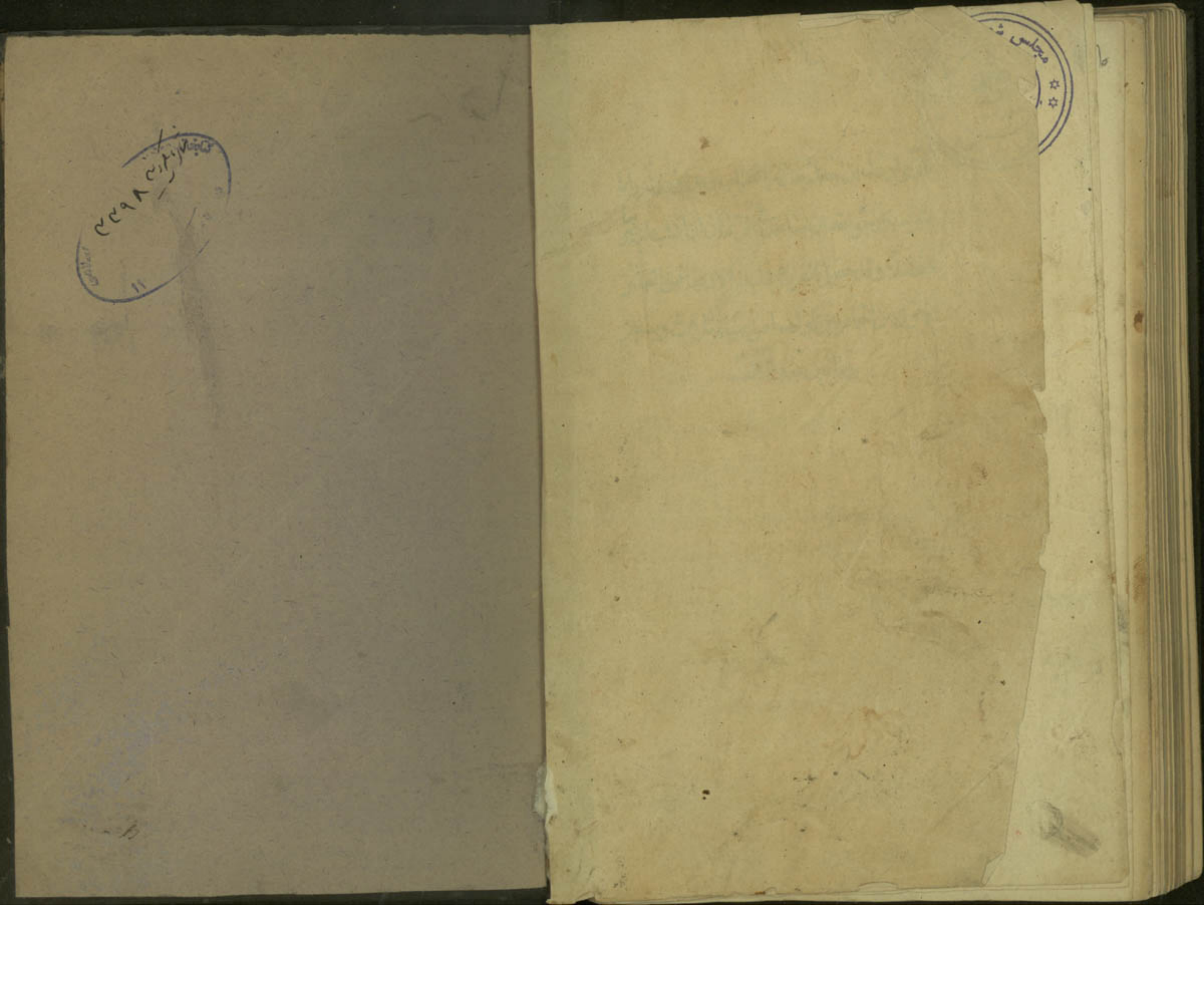
امهات

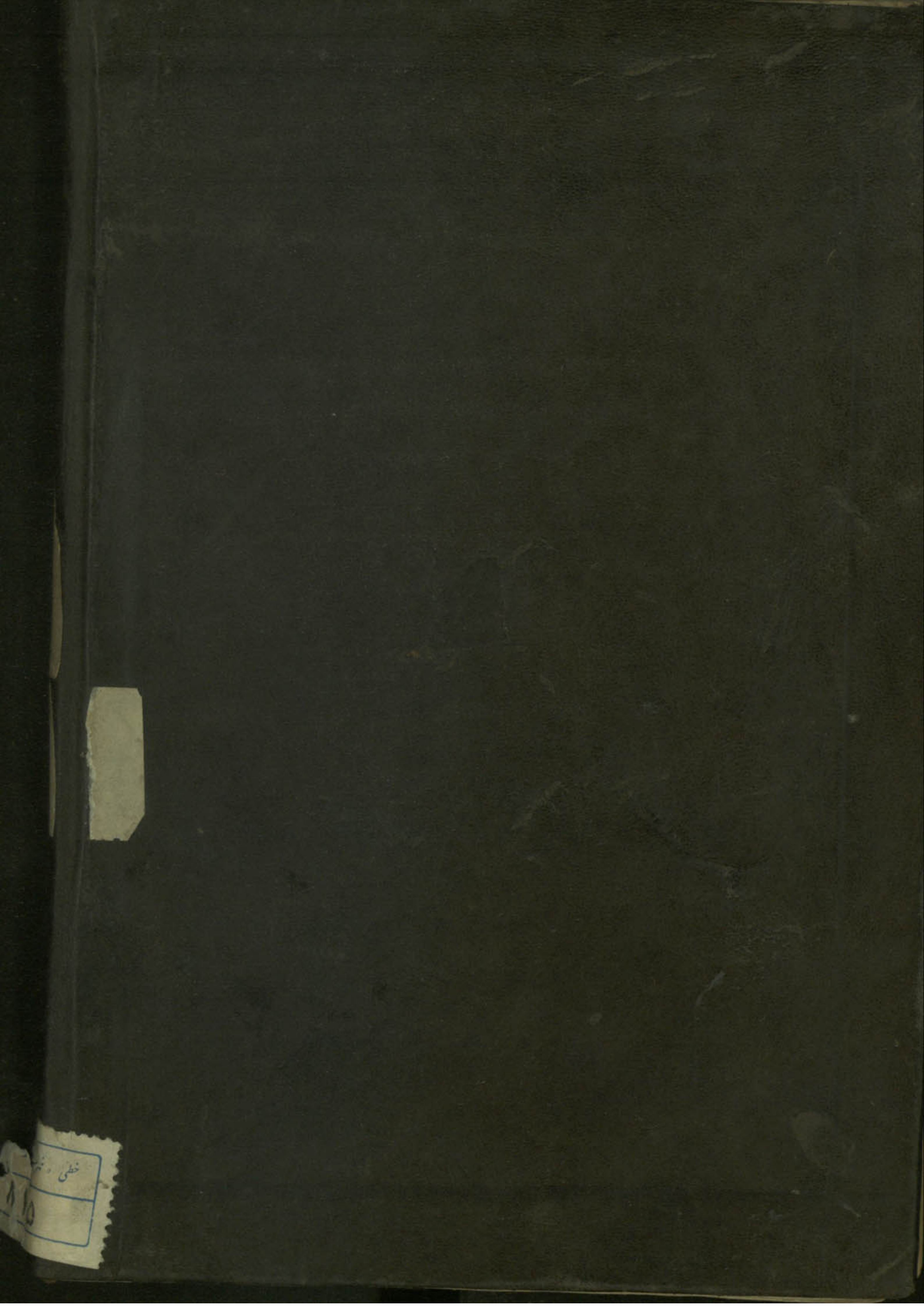
اجابته ولا تحصن بحصن زنا ووال المحمد ولا تقل لما يبلغك
عنا ونسب الينا هذا باطل وان كنت تعرف منا خلافه
فانك لا تدري لما قلناه وعلى اي وجه وضعناه امن
بما اخبرك ولا تفش بما استكتمناك من خبرك
اذ من واجب حق اخيك ان لا تكتمه شيئا تنفعه به
لامر دنياه واخرته ولا تحقد عليه وان اساء واجب
دعوته اذا دعى ولا تخل بينه وبين عدوه من الناس و
ان كان اقرب اليه منك وعده في مرضه ليس من
اخلاق المومنين الغش ولا الاذى ولا الخيانة
ولا الكبر ولا الخناء ولا الفحش آمر به فاذا رايت
المشوه الاعرابي في جحفل جرار فانظر فرجك ولشيعتك
المومنين فاذا انكسفت الشمس فارفع بصرك الى السما
وانظر ما فعل الله عز وجل بالمجرمين فقد فسرت لك جملا
مجملا وصلى الله على محمد واله الاخيار هذه تمام الخبر

امن غد



الذى اردت ان اجعله خاتمة الكتاب وقد اوردته واما
شرحه فارجو الله ان يساعد فى الزمان ان اكتب عليه شرحا
مفصلا وقد حصل الفراغ فى ليلة الاربعا من العشر
الاول من الجمادين اولهما من سنة ثلاث وستين
ومائتين بعد الالف ١٢٦٣




خطی